
با کاروان عشق
(دفتر اول)
گلچین اشعار درباره امام حسین علیه السلام
گردآورنده: علی اصغر حسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

با کاروان عشق

نویسنده:

علی اصغر حبیبی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

با کاروان عشق (گلچین اشعار درباره ی امام حسین علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰ عنوان و نام پدیدآور:با کاروان عشق (گلچین اشعار درباره ی امام حسین علیه السلام)/ علی اصغر حبیبی با همکاری واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب صفحه آرا: عبدالحمید کریمی تاریخ و نوبت چاپ: اصفهان – پاییز ۱۳۹۰/ اول

مقدمه

یکی از رایج‌ترین شیوه‌های عرض ادب به آستان مقدّس اولیاء دین علیهم السلام ، سرودن اشعار و خواندن آنها با لحنی مناسب شأن آن عزیزان است و نشر آن آثار در میان علاقه‌مندان به این حوزه‌ی فرهنگی است. در این میدان افراد زیادی قدم نهاده و به قدر ذوق و بضاعت و توانایی خود خدماتی ارزشمند نموده‌اند و بی تردید اجر آنها در پیشگاه حضرات معصومین علیهم السلام محفوظ است این حقیر کمترین که سالها افتخار حضور در محافل مذهبی و توفیق ذکر معارف دین و فضائل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را داشته و دارم با اشعار فراوانی از شعرای آل الله برخورد کرده‌ام با توجّه به ذوق خدادادی که خالق مهربان در نهادم قرار داده است مجموعه‌ای از بهترین متون ادب فارسی را در بُعد شعر آئینی جمع‌آوری کرده‌ام که امیدوارم بتوانم در قالبهای مفیدی به دوستداران اهل بیت علیهم السلام تقدیم کنم. این مجموعه که در اختیار شماست مربوط به وجود نازنین حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت آن حضرت و یاران ایشان می‌باشد، امیدوارم این قدم ناچیز مرضی نظر کریمانه‌ی آن عزیز قرار بگیرد. انشاءالله از علمای اعلام و مادحین اهل بیت عصمت و طهارت تقاضامندم چنانچه این آثار مقبول نظرشان افتاد این کمترین را از دعای خیر فراموش نکنند. در پایان از همه‌ی عزیزانی که در تکثیر و انتشار این اشعار همکاری نموده‌اند سپاسگزاری می کنم. اصفهان، علی اصغر حبیبی، دهه‌ی اول محرّم ۱۴۳۳ هجری قمری

امام حسین علیه السلام

مدایح

سودای حسین

ندا آمد که: دریای محبّت را تلاطم‌هاست بگفتا: کشتی بی بادبان را لنگری دارم ندا آمد که: صیاد قضا را صید در کار است بگفتا: قاسم و عبّاس و عون و جعفری دارم ندا آمد که: نیکوتر از اینها صید می‌خواهم بگفتا: هیجده ساله علی اکبری دارم ندا آمد که: خنجر دارد از تو چشم انعامی بگفتا: بارالها بهر خنجر حنجری دارم ندا آمد که: نوکّ نیزه را آویز در کار است بگفتا: زینت نوکّ سنان گلگون سری دارم ندا آمد غل و زنجیر دشمن را چه خواهی کرد بگفتا: عابد بیمارِ زارِ مُضطری دارم ندا آمد که: سیلی، صورت گلبرگ می‌خواهد بگفتا: چون سکینه یک پریشان دختری دارم ندا آمد: چه داری مایه‌ی بازارِ محنت را؟ بگفتا: همچو زینب یک پریشان خواهری دارم ندا آمد که: در ویرانه باشد جای ناموست بگفتا: نیست باکم چون که گنج محشری دارم شعر از ناصرالدّین شاه قاجار

بزم یاران

روز عاشورا در آن میدان عشق کرد رو را جانب سلطان عشق بارالها این سرم، این پیکرم این علمدار رشید، این اکبرم این من و این ساربـان، این شـمرِ دون این تنِ عریان، میان خاک و خون این من و این ذکرِ «یا رب یا ربم» این من و این ناله‌های زینبم پس خطاب آمد ز حق کای شاه عشق ای حسـین ای یکه‌تاز راه عشق گر تو بر من عاشـقی، ای محترم! پرده برکش من به تو عاشق‌ترم غم مخور که من خریـدار توام مشتری بر جنس بازار توام هر چه بودت داده‌ای در راه ما مرحبا صـد مرحبا خود هم بیا خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پاانـداز تو لیک خود تنها نیا در بزم یار خود بیا و اصـغرت را هم بیار خوش بود در بزم یاران بلبلی خاصّه در منقار او برگ گلی خود تو بلبل گل علیِّ اصغرت زودتر بشتاب سوی داورت شعر از ناصرالدّین شاه قاجار

بزم ضیافت

گفت ای گروه هر که نـدارد هوای مـا سـر گیرد و برون رود از کربلاـی ما برگردد آن که با هوس کشور آمـده سـر ناورد به دولت شـاهی گـدای مـا تا دست و رو نَشُست به خون، می‌نیافت کس راه طواف بر حرمِ کبریای ما این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز شیرافکن است بادیه‌ی ابتلای ما یزدان ذوالجلال به خلوت سـرای قـدس آراسـته است بزم ضـیافت برای ما ما را هوای سـلطنت مُلکِ دیگر است کـاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سـر نتوان نهاد پای به دولت‌سـرایِ ما شـعر از مرحوم نَیِّر تبریزی (اعلی الله مقامه الشّریف)

حسین است آنکه...

حسـین است آنکه حق را جاودان کرد حسـین است آن که باطل را عیان کرد حسـین است آن که حکم دین بیان کرد حسـین است آن که با قرآن قرین است

حسینیه

کعبه یـک زمزم اگر در همه عـالم دارد چشم عشّـاق تو نازم که دو زمزم دارد هر کجا مُلک خـدا هست حسـینیه‌ی توست هر که را می‌نگرم شور مُحَرَّم دارد نه مُحَرَّم نه صَـفَر بلکه همه دوره‌ی سـال کعبه با یاد غمت جامه‌ی ماتم دارد روضه‌خوانِ تو خـدا، گریه‌کنِ تو آدم اشک ارثی است که ذریه‌یِ آدم دارد اشک در ماتم تو بس که عزیز است حسین جای در چشم رسولانِ مکرّم دارد نازم آن کشـته که تـا صـبح قیامت زنـده است سـلطنت همچو خـدا در دل عالم دارد جگرم زخمی آن کشـته که زخمِ بـدنش هر دم از زخمِ دگر، دارو و مَرهم دارد می‌کند آتش دریای غضب را خاموش هر که در دیده‌ی خود یک نَم از این یَم دارد روز محشـر نفروشد به دو صد باغ بهشت هر که یک میوه ز نخلِ تر «میثم» دارد شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

نینوا

زود بیرون رو تو در سـمت عراق کربلا دارد به خونت اشتیاق حق ترا غلتان به خونت خواسـته این قَبا بر پیکرت آراسته کودکانت را بـبر همراه خـود نینـوا پر سـوز کن از آهِ خـود بهر دسـتاویز روزِ داوری بایـد از عبـاس دسـتی آوری بایـدت بینی به چشم خود عیـان کشته‌ی اکبر به دوش همرهان

مناجات حسین

الهی اکبر از تو اصغر از تو به خون آغشتگانم یکسر از تو اگر صد بار دیگر بایدم کُشت حسین از تو، سر از تو، حنجر از تو

چنان سرگرم صهبای...

چنان سرگرم صهبای أَلَستم که سر از پا ندانم بس که مستم همین دانم که از بهر نثارت به دست انگشتری مانده است و دستم

الهی با تو...

الهی با تو آن عهدی که راندم به حمدلله به سرمنزل رساندم هر آن دُرّی که در گنجینه‌ام بود یکایک بر سر راهت فشاندم

نماز حقیقی

الحق نماز آن به در بی‌نیاز کرد کز خون وضو گرفت و به مقتل نماز کرد یک سجده کرد و داد سر اندر رضای دوست اهل نماز را در دو جهان سرفراز کرد ساقی! هر آنچه به جام بلا دادیش به دست دست از برای ساغر دیگر دراز کرد گه در تنور و گه به سنان شد سرش عجب! در راه دوست طی نشیب و فراز کرد عشق از شه شهید بیاموز کانچه داشت از جان و دل به درگه جانان نیاز کرد در دل «صغیر» را چه شَرَر بود کاین چنین جان‌ها کباب از سخنِ جانگداز کرد شعر از استاد صغیر اصفهانی

رایت عشق

گوهر اشک عزای تو به هر کس ندهند اهرمن را شرف داشتن خاتم نیست در دم مرگ اگر پا به سرم بگذاری عمر جاوید به شیرینی آن یک دم نیست حرم خاص الهی که دلِ عاشق توست حرمی هست که روح القدسش محرم نیست هم خدا داند و هم عالم و آدم داند که به جز رایت عشق تو در این عالم نیست تا خدایی خدا هست لِوای تو به پاست زان که جز دست خدا، حافظ این پرچم نیست تو به جا ماندی و ظالم اثرش هم شد محو پایه‌ی ظلم که در دار جهان محکم نیست داد مظلومی تو مُلک خدا را پر کرد عالمی نیست که با یاد غمت در هم نیست سینه کردی هدف تیر که می‌دانستی زنده بی‌خون تو دین نبی اکرم نیست هیچ مظلوم همانند تو در قُلزمِ خون سر جدا با گلوی تشنه کنارِ یَم نیست

طائر عرشی

زان لحظه که دادی به ره دوست سرت را بردی ز میان، دشمن بیدادگرت را گفتی که شَوَم تشنه و خواری نکنم من نازم به چنین همّت و اوجِ نظرت را ای طائر عرشی که جهان زیر پرِ توست هر چند شکستند همه بال و پرت را تو کشته شدی تا که نمیرد شَرَف و عدل خوش زنده نمودی ره و رسم پدرت را بر باغ جنان دل نَنَهد هر که ببیند شش گوشه‌ی قبر تو و اکبر پسرت را

قیامت بی حسین...

قیامت بی حسین غوغا ندارد شفاعت بی حسین معنی ندارد حسینی باش تا محشر نگویند چرا پرونده‌ات امضا ندارد

خاک شفا

هاله‌ای بر چهره از نور خدا دارد حسین جلوه‌ی هر پنج تن آل عبا دارد حسین تا شفا بخشد روان و جسم هر بیمار را در حریم وصل

خود خاک شفا دارد حسین آشنای عشق را بی آشنا گفتن خطاست در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین در هوای کوی وصلش بی‌قراران، بی‌شمار دل مگر کاه است و گویی کَهربا دارد حسین شورِ شیرینِ غمش رمز حیات سرمدی است از سِرشکِ دیدگان آب بقا دارد حسین معجز قرآنِ جاویدان، حسین بن علی است برترین اعجازها در کربلا دارد حسین حُرمتِ ذِبحِ عظیم کربلا بنگر «حسان»! خونبهایی همچو ذات کبریا دارد حسین خیمه‌گاهش کعبه و آب فراتش زمزم است قتلگاهی برتر از کوه مِنی 'دارد حسین شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

جاوید

با یاد تو شیرین همه جان‌ها با نام تو گویاست زبان‌ها هر جا نگرم شور تو بینم هر جا شنوم از تو فغان‌ها تنها نه ز اصحاب گذشتی بگذشته‌ای از تازه جوان‌ها افسرده نموده است جهان را داغ تو کران تا به کران‌ها تو زنده و جاوید بمانی هرگز تو نمیری به زمان‌ها

نازم حسین را...

نازم حسین را که چو در خون خود تپید عالی‌ترین حماسه‌ی عالم بیافرید یک جا رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سپید شاهی که گفت خواهر خود را اسیر باش آزاد تا بشر شود از قید هر پلید

اعلامیه از قتلگه...

اعلامیه از قتلگه کرب و بلا داد با زینب و سجّاد سویِ شام فرستاد این جمله به خون بود در آن نشریه مسطور باید بشر از قید اسارت شود آزاد

تو کشته شدی...

تو کشته شدی تا شرف و عدل بماند خود زنده نمودی ره و رسم پدرت را کی رَشک به جنّت بَرَد آن کس که ببیند شش گوشه‌ی قبر تو و اکبر پسرت را

لطف نهان

ز عاشورایِ او دین زنده گردید منای کربلا سازنده گردید دل بینا ندارد شکّ و تردید که عاشورا نَبردِ کفر و دین است شهادت زندگی در لامکان است شهادت لطفِ حق، لطفِ نهان است شهادت چون حیات جاودان است میان مرگ‌ها زیباترین است

حسین است آنکه...

حسین است آنکه با حق همنشین است خدا را حجّت و دین را امین است حسین است آن که در خطّ شهادت امام اوّلین و آخرین است

سِرّ مکنون

نشان عشق در خون حسین است جهان عشق مدیون حسین است کتابِ درسِ آزادی و مردی ز تألیف همایونِ حسین است بقای دین و قرآن تا قیامت به حکم عقل مرهونِ حسین است علیه ظلم نهضت کرد با جان قیام عدل قانونِ حسین است جهانِ هستی و اسرارِ

خلقت تماماً سرِّ مکنونِ حسین است به موجودات درس معنی آموخت همه ذرّات ممنونِ حسین است مکان باشد خدای لامکان را در آن قلبی که محزونِ حسین است به گیتی در خِرَد کامل‌عیار است هر آن عاقل که مجنونِ حسین است خدایا دست ده تا بوسَمَش پای دلم شیدا و مفتونِ حسین است به چشم «صدر» گر خون جای اشک است عجب منما که دل‌خونِ حسین است شعر از آقای صدر تویسرکانی

مکتب سرخ

همه هستی به ثنای تو زبان است حسین باز وصف تو فراتر ز بیان است حسین همه اوصاف تو گفتند و شنیدند ولی این عیان است که قدر تو نهان است حسین در رگ غیرت و آزادی و ایمان و شَرَف خونِ پاک تو همی در جریان است حسین آتش مشرق و مغرب به کناری شده سرد سخن گرم تو هر جا به میان است حسین مرده آن نیست که بهر تو گذشت از تن و جان مرده آن است که فکر تن و جان است حسین مکتب سرخ تو آموخت به هر عصر که خون باعث مرگ سکوت و خفقان است حسین فانی راه خدا پادشهِ ملک بقا است کشته‌ی راه تو جاوید از آن است حسین بی زبان کودک شش ماهه‌ی خشکیده لَبَت بهر هر ملّتِ مظلوم زبان است حسین خطّ سبزی که ز خون، سرخ شد از اکبرِ تو خطّ آزادگی نسل جوان است حسین بی تو بر عاشق روی تو بهشت است جحیم بی بهارِ غمت این باغ خزان است حسین مکتب زنده‌ی ایثار و فداکاریِ تو درس جانبازی ابناءِ زمان است حسین به حبیبت قسم از خویش مَران «میثم» را که به یاد تو به فریاد و فغان است حسین شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

سرّ شهادت

دل واله‌ی نهضت حسین است جان محوِ حقیقتِ حسین است دلهای همه خداپرستان کانون محبّت حسین است شد کشته که عدل و دین بمانَد این سرّ شهادت حسین است فتح، هدف از شکست خود یافت این اصلِ سیاستِ حسین است بر پاست ز وی اصول اسلام دین زنده به همتِّ حسین است اوّل ز جوان خود گذشتن مصداق عدالتِ حسین است بوسید غلام را چو فرزند این حدِّ مروّت حسین است جان دادن طفل خود در آغوش اندر خورِ طاقتِ حسین است افشاند به چرخ، خونِ اصغر این رمزِ شفاعتِ حسین است در سجده سر از تَنَش جدا شد این پایه‌یِ طاعتِ حسین است اندوه اسیری حریمش مافوقِ مصیبت حسین است با سر به قفای بانوان رفت این حدِّ مروّتِ حسین است وان مرگ رُقَیّه در خَرابه آبادیِ دولتِ حسین است غرقِ گنه است گر چه «خوشدل» چشمش به عنایتِ حسین است شعر از خوشدل تهرانی

تأسیس کربلا نه...

تأسیس کربلا نه فقط بهرِ ماتم است دانش‌سرا و مکتبِ اولاد آدم است

از آستان همّت...

از آستان همّت ما ذلّت است دور و اندر کُنام غیرت ما نیستش ورود بر ما گمان بندگیِ زور برده‌اند ای مرگ! همّتی که نخواهیم این قیود اکنون که دیده هیچ نبیند به غیر ظلم باید ز جان گذشت کز این زندگی چه سود

دینِ خدا عزیزتر...

دینِ خدا عزیزتر است از وجودِ ما این دست و پا و چشم و سر و جان، فدایِ دوست

کَلیم اگر دعا...

کَلیم اگر دعا کنـد بی تو دعا نمی‌شود مسیح اگر دَوا دهـد بی تو دَوا نمی‌شود گریه کنم اگر همی، بهر تو گریه می‌کنم ور نه عَبَث به دیده‌ام اشک رها نمی‌شود

مظهر دین

دانی که چرا مُهر جبین خـاک حسـین است؟ چون قبله‌ی دل، پیکر صـد چـاک حسـین است دانی که چرا کعبه‌یِ جـان، نـامِ حسـین است؟ چون عشق و صـفا مستِ میِ جامِ حسـین است دانی که چرا مظهرِ دین یادِ حسـین است؟ این گوشه‌ای از لطفِ خدادادِ حسین است دانی که چرا وَجهِ خدا روی حسین است؟ چون آبروی عشق ز اَبروی حسین است

بینش

بینشِ اهـل حقیقت چو حقیقت‌بین است در تو بیننـد حقیقت که حقیقت این است فُرقتِ روی تو از اهـل جهـان شـادی بُرد هر که را دیـده‌ی بیناست دل غمگین است «ماسوا» عاشق رنگنـد سوایِ تو حسـین که جبین و کَفَت از خونِ سـرت رنگین است من اگر جاهلِ گمراهم، اگر شـیخ طریق قبله‌ام رویِ حسـین است و همینم دین است پیکرت مظهر آیات شد از ناوکِ تیر بدنت مصـحف و سیمات مگر یاسـین است یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب تا دم صبح که چشمم به رخِ پروین است باغ عشق است مگر معرکه‌ی کرب و بلا که ز خونین‌کفنان غرق گل و نسـرین است بوسه زد خسـروِ دین بر دَهَن اصـغر و گفت: دهنت باز ببوسم که لبت شیرین است شعر از مرحوم فؤاد کرمانی

پیمانه

عشق اوّل سـرکش و خونی بُوَد تا گریزد هر که بیرونی بُوَد انبیاء و اولیاء هر سلسـله جرعه‌ای خوردند قدر حوصـله چون که نوبت بر حجازیّان رسـید بانگ نوشانوش بر کیوان رسـید پهلویِ حمزه ز خنجر چاک شـد جعفرش از نیزه بر افلاک شـد گوهرِ دندانِ پیغمبر شکست پهلویِ خَیرالنّساء از در شـکست مرتضـی را ضـربتی بر سـر زدند مجتبی را بر جگر اختر زدند جام محنت از پیِ جان حسـین دور زد تا گشت دوران حسین سر به سر پیمانه را بر سر کشید جان فدایش کان چنان ساغر کشید

شمع و پروانه

این حسـین کیست که عرشِ دلِ مـا خـانه‌ی اوست کعبه‌یِ دل حرم و منزلِ جانـانه‌ی اوست همه‌یِ خلقِ جهان در غم او حیراننـد همه دل‌هـا به جهان عاشق و دیوانه‌یِ اوست دلِ عُشّاق جهان، خاک‌نثارانِ رَهَش مَحفلِ امنِ و امان جایگه و خانه‌یِ اوست «فی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ» که در قرآن است بهتر از بیت و حرم کعبه و کاشـانه‌ی اوست سوخت جان‌ها همه از آتشِ سوزان غمش غم او شـمع دل و جان همه پروانه‌ی اوست سالِکِ راه چو فیضِ دل خود می‌جویـد اثر گریه و زاریّ عزاخـانه‌یِ اوست دل تهی دار به جز عشقِ حسـینی که «حقیر» در «أَ لَسْت» عهد ببستی و به پیمانه‌یِ اوست

عُلوِّ دین

ای اشک ماتمت به رخِ ملّت آبرو وی از طُفیلِ خونِ تو اسـلام سـرخ‌رو اسلام را تو زنده کردی و خود گشته‌ای شهید «برده است نام

و یاد تو دین حق جلو» گر آب را به روی تو بستند کوفیان آوردی آب رفته‌ی اسلام را جلو بی پرده اهل بیت تو گر شد شتر سوار اما نمودی پرده‌ی اسلام را رفو

منزلگه خدا

دل‌مُرده را محبّت من زنده دل کند دل را اگر ز اُلفتِ شیطان بِهِل کند هر کس که دور شود از حریمِ من با دستِ خویش کشتیِ دل را به گِل کند قلبِ شکسته‌یِ من گشته منزلگهِ خدا سازنده‌ی دل آمده تعمیر دل کند آتش زند به خرمن جرم و خطای خویش از عشقِ من هر آن که دلش مشتعل شود شرمنده عالمی بود از لطف و مهر من امّا مرا محبّتِ زینب خجل کند غیر از حدیث عشق که جان‌بخش و دل‌رباست ما را «حسان» حکایت دیگر کسل کند شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

آیینه‌یِ حق زنده...

آیینه‌یِ حق زنده به رفتارِ حسین است تا لحظه‌یِ جان، حق‌طلبی کارِ حسین است

کعبه‌ی دل

از کعبه رو به کرب و بلا می‌کند حسین وانجا دو باره کعبه بنا می‌کند حسین گر ساخته است خانه‌ای از سنگ و گِل خلیل آنجا بنا ز خونِ خدا می‌کند حسین روزی که حاجیان به حَرَم روی می‌نهند پشت از حریم کعبه چرا می‌کَنَد حسین آن حجِّ ناتمام که بر عُمره شد بَدَل اتمام آن به دشتِ بلا می‌کند حسین آنجا وقوف در عرفات ار نکرده است فریادِ معرفت همه جا می‌کند حسین آنجا اگر که فرصت قربانیش نبود اینجا هر آنچه هست فدا می‌کند حسین آنجا که سعی بین صفا در دویدنست اینجا به قتلگاه صفا می‌کند حسین وقتی به خیمه‌گاه رود از پی وداع اینجا دو باره حجّ نسا می‌کند حسین بعد از هزار سال به همراه حاجیان هر سال رو به سوی مِنی 'می‌کند حسین بشنو دعا در عرفاتش که بنگری با سوز دل هنوز دعا می‌کند حسین سر داده است و حکم شفاعت گرفته است هر وعده‌ای که داده وفا می‌کند حسین در اوج منزلت که «مؤید» از آن اوست گاهی نگاه سوی گدا می‌کند حسین شعر از سید رضا مؤید خراسانی

مولودی

پیک رحمت

ایام نشاط و شور امّت آمد هنگام سرور و اخذ حاجت آمد روز سه و چار و پنج ماه شعبان از جانب حق سه پیک رحمت آمد میلاد حسین است و ابوالفضل و علی یعنی که سه منشأ سعادت آمد آن ماه که باب حاجتش می‌خوانند ما بین دو خورشید امامت آمد خوش باش «حسان» که بیم گمراهی نیست زیرا سه وسیله‌ی هدایت آمد شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

اعیاد شعبانیه

شعبان شد و پیک عشق از راه آمد عطر نفس بقیه الله آمد با جلوه‌ی سجّاد و ابوالفضل و حسین یک ماه و سه خورشید در این ماه آمد

سه نور آمد...

سه نور آمد به عالم پر ز احساس معطّر هر سه از عطر گل یاس سه نور تابناک آسمانی حسین بن علی، سجّاد و عبّاس

بنازم ماه شعبان...

بنازم ماه شعبان را که با شادی قرین باشد در او میلاد عبّاس و حسین و ساجدین باشد به نیمه چون رسد شعبان مَهَش تابنده‌تر گردد چرا چون چَشم زهرا روشن از روی پسر گردد شعف در نیمه‌ی شعبان به قلب عاشقان باشد جهان در انتظار مهدی صاحب زمان باشد

سه گل

سه گل روییده اندر باغ احساس گل سوسن، گل لاله، گل یاس گل اوّل که ماه عالمین است عزیز فاطمه نامش حسین است گل دوّم نگر غرق است در فضل امید مرتضی نامش اباالفضل گل سوّم گل میعاد باشد امام چارمین سجّاد باشد

چشمه‌ی آزادگی

یزدان، جلوه‌ها در صحنه‌ی دنیا کند و از تجلّی عالمی را سینه‌ی سینا کند روزی از رخسار احمد، روزی از چهر علی جلوه روزی از حُسن آن شاه بی همتا کند سوّم شعبان فروزان گردد از روی حسین جلوه بر خلقِ جهان از مشرق زهرا کند قهرمانی زد قدم در عالم هستی ز غیب کز شجاعت خیره چشم گنبد خضرا کند پرچم دین چون به جا ماند از فداکاریِ اوست تا قیامت پرچمش را دست حق بر پا کند بود چون جویای آب از چشمه‌ی آزادگی تشنه لب، جان داد تا آن چشمه را پیدا کند نقد هستی داد و هستیّ جهان یکجا خرید عاشق آن باشد که چون سودا کند یکجا کند آن کسی را شیعه بتوان گفت کو از جان و دل در حیات خویش این برنامه را اجرا کند

توسّلات

نعم الامیر

به قلّاده‌ی نفس گشتم اسیر شدم زار و شرمنده و سر به زیر تهیدستم و بینوا و فقیر مرا کس نخواند ذلیل و حقیر مقامم بُوَد بس بزرگ و خطیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر حسین از کرم انتخابم کند غلامِ غلامش خطابم کند گدایِ درِ خود حسابم کند بهشتم بَرَد یا عذابم کند به عشقش اسیرم اسیر اسیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر خیالش ز من دلربایی کند غمش در دلم خودنمایی کند نوایش مرا نینوایی کند ولایش مرا کربلایی کند بدانند خلق از صغیر و کبیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر منم عار او، او بود یار من ز لطف و کرامت، خریدار من نبودم که او بوده دلدار من غمش شد انیسِ دلِ زار من از آن دم که مادر مرا داده شیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر اگر چه گنهکار و آلوده‌ام به خاک مزارش جبین سوده‌ام دمی بی ولایش نیاسوده‌ام گرفتار و دلداده‌اش بوده‌ام از آن دم که آب و گلم شد خمیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر ز خون جگر پاکِ پاکم کنید سپس عاشقِ سینه‌چاکم کنید به تیغ محبت هلاکم کنید به صَحنِ ابوالفضل خاکم کنید که خاکم دهد بوی مشک و عبیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر به زخمِ جبینِ پیمبر قسم به رخسارِ خونین حیدر قسم به محسن، به زهرایِ اَطْهَر قسم به سبطین و عباس و اکبر قسم به هفتاد و دو عاشق بی نظیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر دریغا که شد خاک صحرا کفن بر آن کشته‌ی پاره پاره بدن تنش پاره پاره‌تر از پیرهن سرش نوک نی با خدا هم‌سخن نگاهش سر نی به طفلی صغیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر به سردار بی لشگر کربلا به سرهای لب تشنه از تن جدا به قرآن زیر سُم اسب‌ها به خونی که

شد خونبهایش خدا به جسمی که او را کفن شد حصیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر به هر کوی و هر بزم و هر انجمن سرم خاکِ پای حسین و حسن پدر در دو گوشم سرود این سخن که ای نازنین طفلِ دلبندِ من حسینی بمان و حسینی بمیر امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

بوی حسین

تا اَبَد معتکفِ کویِ حسینیم حسین بسته دل در خَم گیسویِ حسینیم حسین در پی جلوه‌ی دنیا دل ما کی برود؟ عاشق طلعت دلجویِ حسینیم حسین صبح محشر که سر از خاک برآریم همه مست از رایحه‌ی بوی حسینیم حسین ما به میخانه‌یِ هیأت به نیاز آمده‌ایم طالبِ ساغر مینوی حسینیم حسین از اَزَل گریه‌کن نائبه الزّهرائیم تا ابد گریه‌کنِ کویِ حسینیم حسین

آب حیات

این اشک نیست آب زلال و مطهّر است این چشم نیست چشمه‌ای از حوض کوثر است ظرف نزول رحمت پروردگار شد چشمی که پای مجلس این روضه‌ها تر است چشمی که بیشتر به خودش اشک دیده است فردا کنار فاطمه با آبروتر است ما خشک می‌شویم ولی بار می‌دهیم دنیای گریه مزرعه‌ی سبز محشر است در حجّ و در عبادت و در سجده‌های شب گریه کنِ حسین شریکِ پیمبر است ما را از این تلاطم دنیا هراس نیست تا کشتی نجات حسینی شناور است بر من لباس نوکریم را کفن کنید نوکر بهشت هم برود باز نوکر است

ارباب ما

به بازار عمل با دست خالی من و مهر تو یا مَولی المَوالی بَیدَم اما شما را دوست دارم همین باشد مدالِ افتخارم در اینجا انتسابم با حسین است در آنجا هم حسابم با حسین است مرا اشک محبّت آبرو داد دلم را از سیاهی شستشو داد به پاس این همه خدمتگزاری مبادا آنکه تنهایم گذاری گرفتم من که بُردندم سویِ نار به جرمِ اینکه من هستم گنهکار بُوَد در موجِ آتش این شعارم خدایا من حسین را دوست دارم کجا ارباب ما فردا گذارد محبّ او به آتش پا گذارد

غم ارباب

جایی نداشتیم اگر این روضه‌ها نبود عشقی نبود اگر غم کرب و بلا نبود از دستمال اشک تو خونابه می‌چکد آقا مگر به زخمِ دو چشمت دوا نبود ما را کسی به قدر دو گندم نمی‌خرید این چشم اگر به گریه‌یِ تو آشنا نبود ما با لباس نوکریت زنده مانده‌ایم عمری نبود اگر غمِ ارباب ما نبود از ما مگیر یک نفس این یا حسین را این یا حسین گفتنِ ما دست ما نبود

عشق حسین

خواب بودم؛ خواب دیدم مرده‌ام خواب دیدم خسته و افسرده‌ام روی من خروارها از خاک بود وای! قبرِ من چه وحشتناک بود تا میان گور رفتم دل گرفت قبرکَن سنگ لحد را گِل گرفت بالش زیر سرم از سنگ بود غرقِ وحشت سوت و کور و تنگ بود ترس بود و وحشت تنها شدن پیش درگاه خدا رسوا شدن هر که آمد پیش، حرفی راند و رفت سوره‌یِ حمدی برایم خواند و رفت ناله می‌کردم و لیکن بی جواب تشنه بودم در پیِ یک جرعه آب یک مَلَک گفتا بگو نام تو چیست؟ آن یکی فریاد زد ربّ تو کیست؟ ناگهان الطافِ حقّ آغاز شد از جنان درهای رحمت باز شد مردی آمد از تبار آسمان نور پیشانیش فوقِ کهکشان لب که نَه؛ سرچشمه‌یِ آب حیات بین دستش کائنات و ممکنات در قدوم آن نگار مه‌جبین از جلال حضرت حق آفرین دو مَلَک سر را به زیر

انداختند بال خود را فرش راهش ساختند غرق حیرت داشتم این زمزمه آمده این جا حسین فاطمه؟ صاحب روز قیامت آمده گوئیا بهر شفاعت آمده سوی من آمد مرا شرمنده کرد مهربانانه به رویم خنده کرد گفت: آزادش کنید این بنده را خانه آبادش کنید این بنده را این که این جا این چنین تنها شده کام او با تربت من وا شده مادرش او را به عشقم زاده است گریه کرده بعد شیرش داده است این که می‌بینید در شور است و شین ذکر لالائیش بوده «یا حسین» خویش را در سوز عشقم آب کرد عکس من را در دل خود قاب کرد بارها بر من محبت کرده است سینه‌اش را وقف هیأت کرده است سینه‌چاکِ آلِ زهرا بوده است چای‌ریزِ مجلسِ ما بوده است پرچم من را به دوشش می‌کشید پابرهنه در عزایم می‌دوید اسم من راز و نیازش بوده است تربتم مُهر نمازش بوده است حرمت من را به دنیا پاس داشت ارتباطی تنگ با عبّاس داشت نذر عبّاسم به تن کرده کفن روز تاسوعا شده سقّایِ من تا که دنیا بوده از من دم زده او غذای روضه‌ام را هم زده بارها لعن اُمَیّه کرده است خویش را نذر رُقَیّه کرده است گریه کرده چون برای اکبرم با خود او را نزد زهرا می‌برم هر چه باشد او برایم بنده است او بسوزد صاحبش شرمنده است در مرامم نیست او تنها شود باعث خوشحالی اعدا شود در قیامت عطر و بویش می‌دهم پیش مردم آبرویش می‌دهم باز بالاتر به روز سرنوشت می‌شود همسایه‌ی من در بهشت آری آری هر که پا بست من است نامه‌ی اعمال او دست من است

عزادار حسین

بگویید ای عزاداران حسین از ما چه می‌خواهد چه می‌خواهند از او یاران و او از ما چه می‌خواهد برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد اگر نشناختی او را مزن بر سینه و بر سر اگر نشناختی او را مزن بیهوده بال و پر اگر نشناختی او را نکردی دین او باور برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد حسین از ما عمل بر واجبات کبریا خواهد حسین از ما عبادت‌های بی عیب و ریا خواهد حسین از ما اصول اعتقادات خدا خواهد برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد هزاران شب اگر گریی، بنالی در عزایِ او هزاران درهم و دینار گر ریزی به پایِ او نماز صبح تو گر شد قضا نبود رضای او برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد حسینی که نشان داده به تو راه نجاتت را سفارش کرده ظهر روز عاشورا نمازت را که تا ضایع نسازی حرمت خمس و زکاتت را برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد کدامین پول را خرج نهار و شام می‌سازی؟ به امّید که بر احکام دین و شرع می‌تازی؟ چرا هر جا به نفعت نیست با دین می‌کنی بازی برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد زبانی که با او آلوده سازی فحش و تهمت را زبانی که به آسانی زنی بهتان و غیبت را چگونه می‌بری با آن زبان نام مُحِبّت را برو بشناس تا بینی حسین از ما چه می‌خواهد

عزادار حسین

هر که شد از سر اخلاص عزادار حسین نام او ثبت نمایند به طومار حسین ای خوش آن پاک سرشتی که غم خود بنهاد شد در این عمر پریشان‌دل و غمخوار حسین ای خوش آن کس که حسینی شد و از روی خلوص پیروی کرد ز اندیشه و افکار حسین گر به خوبان جنان فخر فروشند رواست روز محشر همه یاران فداکار حسین یا رب این منصب شاهانه ز ما باز مگیر تا که پیوسته بمانیم عزادار حسین گر چه هستیم گنه‌کار خدایا مگذار در جزا در دل ما حسرت دیدار حسین

جامه‌ی ایثار

زنده با عشق حسینم که جهان زنده‌ی اوست خادم درگه اویم که مَلَک بنده‌ی اوست کربلا پایگهِ عشق حسین بن علی است که به پا دین حق از دولت پاینده‌یِ اوست خاتم حلقه‌یِ جود است و سلیمانِ وجود لاله‌گون جامه‌یِ ایثار برازنده‌ی اوست عشقبازان حریمش

همه مهپاره‌ی نور رخ عباس، بِهین اختر تابنـده‌ی اوست ز عطش سوخت گلِ باغ ولایت افسوس تا ابـد نهر فرات است که شـرمنده‌ی اوست چون «کمیل» است ز جان شاعر درگاهِ حسین شاه در هر دو جهان مِهر فَزاینده‌ی اوست

حاصل زندگی

به هنگـام پیری مرانَم ز پیش که صـرف تو کردم جوانی خویش ألا ای جگرگوشه‌یِ فاطمه که بردی دل اهلِ دل را همه کیم من که باشم هوادار تو هوادار تو هست دادار تو من از کودکی عاشـقت بوده‌ام قبولم نما گر چه آلوده‌ام به عشق تو هر کس که منسوب شد اگر بود بـد، عـاقبت خوب شـد غمت حاصـل زنـدگانیِّ من به راه تو طی شـد جوانیِّ من من از ریزه‌خوارانِ خوان توام اگر چه بَدَم میهمان توام ز در راندگانت حسابم مکن گدایم، کَرَم کن جوابم مکن به کویِ وفا آشیانم بده سگِ خانه‌ام استخوانم بده مبادا برانی مرا از دَرَت به پهلویِ بشکسته‌یِ مادرت شعر از علی انسانی

سودای حسین

سرای سـینه‌ام جایِ حسـین است دلم همواره شیدایِ حسین است خیالم سینه‌یِ صحرایِ سیناست منوّر از تجلّایِ حسین است مگر بی کربلایِ او توان مانـد که جـان آئینه‌آسـایِ حسـین است مرا از قبر و محشـر وحشتی نیست که خرج و دخـل من پـایِ حسـین است نترسانیدم از روز قیامت قدّ و بالایِ حسـین است اگر هم در میان آتش اُفتم زبانم باز گویایِ حسـین است بیا تا چاوشـی با هم بخوانیم که این آوایِ سودایِ حسـین است چراغ از بهر قبرِ من نیاریـد چراغِ من تجلّای حسـین است به روی دست خود بهرِ شـفاعت گُل بی‌آبِ لیلایِ حسین است

کیمیای عشق

کسـی که گشته دردمند اگر فُتَد به پای تو دوای درد خویش را بگیرد از شفایِ تو اَیا حسینِ فاطمه به عاشقان خود نگر که می‌تپد به سینه دل، به عشقِ کربلـای تو ز کیمیـایِ عشقِ تو شـده است برتر از طلاـ هر آن دل شکسـته‌ای که گشـته مبتلایِ تو به مـاه و جـاه و سلطنت نه رو کند، نه بنگرد کسـی که از صـفایِ دل دمی شود گدایِ تو تو اسوه‌ی شـهامتی، معلّمِ شهادتی خوشا کسی که پا نهد به مکتبِ ولـایِ تو اگر مشـام مرده را شـمیم تُربتت رسـد دو بـاره زنـده می‌شود ز عطرِ نینوای تو به گوش جان و چشم دل شـنیده‌ایم و دیـده‌ایم که ذرّه ذرّه‌یِ وجود، هست آشـنایِ تو ز فرشـیان بریـده‌ای، به عرشـیان رسـیده‌ای مقـام و رتبه‌یِ تو را، تو دانی و خـدایِ تو وفاست وامدار تو، حماسه یادگارِ تو حیات دین ز خونِ تو، خداست خونبهایِ تو اگر که نام مصطفی هنوز بر جهان به جاست از آن سر بریده‌ی تو هست و از نوای تو گریست در غمت زمان؛ به خون نشست آسمان شب و سیاهپوشی‌اش شد آیتِ عزایِ تو

معدن جود

همه جسـمیم و توئی جان بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی همه دردیم و تو درمان بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی که ز پیمان تو با حق همه گریان و تو خنـدان بِـأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی ز وجودت به وجود آمـده شور و هیجانی در همه عالم امکان بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی جان فـدایت که شـد از روز نخستین ولادت کربلای تو نمایان بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی تو حسـینی تو حسینی تو سراپا همه حُسنی معدنِ جودی و احسان بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی خِرَد ای خسـرو خوبان که بود شاخص انسان مانـده در کار تو حیران بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی سـر آن کشـته بنازم که دم مرگ ببیند تو گرفـتیش به دامـان بِـأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی چـون «نگارنـده» به آن کو شـده در ظـلِّ لِوایت دادن جـان بود آسـان بِـأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی شـعر از عبدالعلی نگارنده خراسانی

مددکار

خوشا بر من که دلدارم حسین است به محشر یار و غمخوارم حسین است سر و جانی ندارم در دو عالم که در عالم مددکارم حسین است به بالینم نمی‌خواهم طبیبی برای آنکه غمخوارم حسین است خوشا آن تشنه کامی کز ره مهر به وقت مرگ سقّایش حسین است

کربلای حسین

خوش آن سری که در آن سر بود هوایِ حسین خوش آن دلی که در آن دل بود ولایِ حسین خوش آن تنی که به راه حسین سپارد جان خوش آن بدن که شود خاکِ کربلایِ حسین خوش آن که از همه عیش جهان نظر بندد فشاند از مُژه خوناب، در عزای حسین خوش آن که تا زِ عَدَم زد قدم به مُلکِ وجود ندید در همه‌ی «ما سوا» سوای حسین خوش آن که دست به یک باره از دو عالم شست نمود جان خودش را فدا برایِ حسین گمان به عمر ندارد مگر که «جودی» را قضا دو باره کشاند به کربلایِ حسین شعر از مرحوم جودی خراسانی

خوش آنکه باشد...

خوش آنکه باشد اگر همچو خواجه‌ی آفاق شمارد از دل و جان خویش را گدایِ حسین

لعل لب

در حشر که هر کس ز گناهی فتد از پای دستِ همگی جانب دامانِ حسین است بخشودگیِ اهلِ گنه در صفِ محشر وابسته به یک گردش چشمان حسین است چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر بی حرمتیش با لب و دندان حسین است جغد از چه به ویرانه نشیند همه‌ی عمر خاکم به دهن جای یتیمان حسین است بالله که شود چشمه‌ی فیض اَبَدیَّت چشمی که به یک مرحله گریان حسین است دانی ز چه رو آب فرات است گِل آلود شرمنده ز لعلِ لب عطشان حسین است

کربلایی

این دل تنگم عقده‌ها دارد گوئیا میل کربلا دارد ای خدا ما را کربلائی کن بعد از آن با ما هر چه خواهی کن قتلگه در خون دست و پا می‌زد مادرش زهرا را صدا می‌زد چشم زینب یا رب! چه می‌بیند پیکری در خون خفته می‌بیند کی شود بینم قبر اکبر را شِبْهِ پیغمبر، زاده‌یِ زهرا کی شود بینم قبرِ اصغر را جای او رویِ سینه‌یِ بابا کی شود بینم در کجا زینب شِکوه از شِمرِ بی‌حیا دارد کی شود بینم در کجا عبّاس هر دو دست از پیکر جدا دارد

بذر عشق

ای که آمیخته مهرت با دل کرده عشق تو مرا دریا دل بذر عشقی که به دل کاشته‌ام جز هوای تو ندارد حاصل از مِیِ عشق تو عاقل، مجنون وز خُم مِهر تو مجنون، عاقل گر شود کارِ جهان زیر و زبر نشود عشقِ تو از دل زایل کربلا سر زد و پیدا شد حق جلوه‌ای کردی و گم شد باطل توئی آن کشتیِ دریایِ حیات هر که را مانده جدا از ساحل دارم امّید که گردد روزی قابلِ لطف تو این ناقابل شعر از جواد محدّثی

درس وفا

در کشورِ دلِ ما فرمانروا حسین است آن که گره گشاید از کار ما حسین است آن کس که روز عاشور در کربلای خونین داده به خلق عالم، درس وفا حسین است آن کس که جان خود داد تا زنده دین بماند جسمش به خاک و خون شد در کربلا حسین است آزادمرد باشید گر حق نمی‌پرستید آن رهبری که فرمود این نکته را حسین است آن کس که با قیامش در مکتبِ شهادت درسِ جهاد و نهضت داده به ما حسین است پویندگان راهش با خون چنین نوشتند در آسمانِ توحید شمس الضّحی حسین است جز راهِ او نپوییم جز مهرِ او نجوییم زیرا که شافعِ ما روز جزا حسین است از جان و از سر خود بگذشت در ره دین آن که وُرا خداوند شد خونبها، حسین است

آن که ما...

آن که ما را بر صراط حق هدایت می‌کند چارده قرن است بر دلها حکومت می‌کند تا حسین داریم بی تردید اهلِ عزّتیم شیعه با عشقِ حسین احساسِ عزّت می‌کند خوفِ محشر از کسی باشد که او بی‌صاحب است صاحبِ ما در قیامت هم قیامت می‌کند

دولت عشق

یا حسین مهر تو در عالمِ ذَر یافته‌ام بَه از این لعل که بی خون جگر یافته‌ام منِ بی‌مایه کجا؟ دولتِ عشقِ تو کجا؟ آری آن طفلِ فقیرم که گُهَر یافته‌ام پرتوِ حُسن تو با جان من آن کرد که من نعمتِ سوز دل و دیده‌ی تر یافته‌ام مادرم شهد غمت ریخت به کامم با شیر هنر نوکریت را ز پدر یافته‌ام ای «مؤید» من و مهرِ علی و عشقِ حسین آنچه می‌خواستم امروز دگر یافته‌ام شعر از سید رضا مؤید خراسانی

خاک در حسین

جذبه‌ی عشقت مرا می‌کشاند سویِ خود آبرو داده مرا از غبارِ کوی تو ای حسین جانم حسین! ای حسین جانم حسین! (۲) خشک بودم من ولی برگ و بارم داده‌ای پیش مردم هر کجا آبرویم داده‌ای ای حسین جانم حسین! ای حسین جانم حسین! (۲) من که عمری بوده‌ام چون سگان، خاک دَرَت رد مکن زین در مرا، جان زهرا مادرت ای حسین جانم حسین! ای حسین جانم حسین! (۲)

روزی که گِل...

روزی که گِل آدم و حوّا بسرشتند بر نام حسین بن علی گریه نوشتند فرمود نبی در صفت گریه‌کُنانش البّته که این طائفه از اهل بهشتند

رشته‌ی انس

گر عشق تو در قلبِ بشر خانه بگیرد گنجی است که جا در دل ویرانه بگیرد در منزل اجلال تو در حال خبردار جبریلِ امین پرده‌یِ آن خانه بگیرد بر گِردِ حریمِ تو که دستِ طلبِ ماست چون دامنِ شمعی است که پروانه بگیرد از لشکر شیطان دگر این دل نهراسد گر قلبِ مرا عشق تو جانانه بگیرد مستانه بکوبد به سر هر دو جهان پای از دست تو هر شخص که پیمانه بگیرد جز رشته‌ی انس تو دگر سلسله‌ای نیست تا اینکه قرار، این دلِ دیوانه بگیرد عشقِ تو ز هر کس که خریدارِ غم توست اوّل دلِ او بابت بیعانه بگیرد دیگر

به عطایِ دگران نیست نیازش هر کس که ز تو مزدِ کریمانه بگیرد

مهمان

در گلشن زهرا گُلِ دلخواه، حسین است ما جمله غلامیم و فقط شاه حسین است هر رهروِ عشقی که بود طالب مقصود بر او تو بگو هادیِ این راه حسین است از درد و فراق و غم و عشقش چه بگویم از حالِ محبّان خود آگاه حسین است مهمان شبِ اوّل قبرِ همه‌یِ ماست واللّه در آن لحظه‌یِ جانکاه حسین است

رضای خدا

بوی بهشت می‌وزد از کربلایِ تو ای کشته‌ای که جان دو عالم فِدایِ تو رفتی به پاسِ حرمت کعبه به کربلا شد کعبه‌یِ حقیقیِ دلِ کربلای تو اجر هزار عمره و حج در طواف توست ای مروه و صفا به فدای صفای تو با گفتن «رَضَاً بِقَضائِک» به کربلا شد متّحد رضای خدا با رضای تو در حیرتم چه شد که نشد آسمان خراب وقتی شنید ناله‌ی «وا غُربتای» تو برخیز و باز بر سر نی آیه‌ای بخوان ای من فدای آن سرِ از تن جدای تو تو هر چه داشتی به خدا دادی ای حسین فردا خداست «جَلَّ جَلَالُه» جزای تو اندر منی 'ذبیح یکی بود و زنده رفت ای صد ذبیح کشته شده در منایِ تو تا با نماز خوف تو گردد قبولِ حق شد سجده‌گاه اهل یقین خاکِ پایِ تو خون خداست خون تو و جز خدای نیست ای کشته‌یِ خدا به خدا خونبهایِ تو

ماهیت جان

جز تو ای کُشته‌ی بی سر، که سراپا همه جانی کیست کز دادن جانی بِخَرد جان جهانی؟ ما تو را کشته نخوانیم که در صورت و معنی زنده اندر تن عشّاق چو ماهیّت جانی عجبی نیست که عرشِ دل ما جای تو باشد دوست را جز دل عاشق به جهان نیست مکانی خلق در کوی تو جویند نشان از تو ولیکن بی‌نشان تا نشوند از تو نجویند نشانی وه که گر چشم حقیقت بگشاییم به رویت همه جا وز همه سو در دل و در دیده عیانی

تا درگهِ تو...

تا درگهِ تو قبلهِ‌ی رازست حسین ما را به درت رویِ نیاز است حسین گردد درِ کعبه باز، سالی یک بار وین کعبه درش همیشه باز است

دامن پُر فیض

این شنیدم ز رضا طُرفِه حدیثی جالب که شدی چیره و بر روح و روانم غالب او بفرمود که ای شیعه‌ی دل افسرده! دور باش از نگرانیّ و دلِ رنجیده ما امامان همه کشتی فلاحیم و نجات لیک زین ورطه حسین است فراتر ز جهات وسعت کشتی او بیشتر از کشتی ماست سرعتش تیزتر اندر همه‌ی دریاهاست پس بگیرید ز جان دامن پر فیض حسین ای خوش آن کو که بُدی عاشق و شیدای حسین

جان‌فزا

هر آن کس عارف حق شد به سر، شور و نوا دارد هر آن دل پر ز ایمان شد هوایِ کربلا دارد شنیدی کربلا امّا ندیدی اصلِ معنا را

هر آن کس دید آن را صد هزاران مدّعا دارد بیا بین از شـمیمِ درگهش جان‌ها شود زنده به هر صبحی بِهْ از جَنّت نسیمِ جان‌فزا دارد گلسـتانِ علی در کربلاـ گشـته خزان یکسـر که بهر دیـدنش دلهـا همه شوقِ لقـا دارد بیـا در کربلا بنگر جلال شاهِ مظلومان ببین این بارگه بی شک تجلّیِّ خدا دارد بیا گر آرزو داری؛ تهی کن عُقدهٔ‌ِ دل را نگر آن شه به زوّارش چه سان مهر و وفا دارد

هفت کشور

خرّم دلی که منبع انهار کوثر است کوثر کجا ز دیـدهٔ‌ِ پر اشک بهتر است رفتم به کربلا به سـرِ قبرِ هر شـهید دیـدم که مرقـدِ شـهدا مشک و عنبر است هر یک مزار و مرقـدشان چار گوشه داشت شـش گوشه یک ضـریح در آن هفت کشور است پرسـیدم از کسـی سببش را به گریه گفت: پایین پای حسین قبرِ اکبر است رفتم به خیمه‌گاه شنیدم به گوشِ دل آنجا فغان زینب و کلثومِ اطهر است در جنب نهر عَلقَمه دیدم یکی شـهید گفتم جدا چرا ز شـهیدانِ دیگر است؟ گفتا خموش باش که عبّاس نامدار منظورِ او ادب به جناب برادر است شعر از ناصرالدین شاه قاجار

امیر دلها

ای که بر دل‌ها امیری یا حسـین آگه از «ما فی الضّـمیری» یا حسـین اسم تو شـیرین‌ترین ذکرِ دل است تو کریمی تو مُجیری یا حسین در زمـانِ غَفلت و وقتِ گناه وای اگر دسـتم نگیری یا حسـین بـدترین عبـدِ خـدا را که منم تو به خوبی می‌پـذیری یا حسـین با همان دستی که انگشتی نداشت کی شود دستم بگیری یا حسین؟

حَلّال جمیع مشکلات...

حَلّال جمیع مشـکلات است حسـین شوینده‌یِ لوحِ سیئات است حسـین ای شیعه تو را چه غم ز طوفانِ بلا جایی که «سفینهٔ النّجات» است حسین

همّتی

برای سـینه زدن رخصتی بده آقا به دست خسـته‌یِ من قدرتی بده آقا شبیه سال گذشـته دو باره آمده‌ام برای خوب شدن فرصتی بده آقا دو باره قصد نمودم که نوکرت باشم در این دو ماهِ عزا همّتی بده آقا

شکر خدا که...

شکر خدا که در پناه حسینم عالم از این خوب‌تر پناه ندارد

بزم محبّت

به اهلِ ذکر بگو مجلسِ دعا اینجاست سـعادت ار طلبی راه و راهنما اینجاست به دست غیب زده پرچم سـیه بر بام عزا و ماتم سـلطانِ کربلا اینجاست به دردمند و مریض و ز پا فتاده بگو کسـی که دردِ تو را می‌کند دوا اینجاست سـتاده صاحبِ بزم عزا در این مجلس نظاره‌گر به رخِ یک یکِ شـما اینجاست به چشمِ دل اگر ای دوست! نظاره کنی سـتاده فاطمه با جامه‌یِ سیاه اینجاست به سویِ غیر مکن رو؛ برای حاجتِ خود بیا به بزم محبّت که آشنا اینجاست

بادیه

شوری فکنده در همه عالم نوایِ تو دنیا اسیر غم شد و غرقِ عزای تو چشمان دوستان همه ناظر به سویِ توست دلهایِ عاشقان همه در کربلایِ تو در هر سری شرارهٔیِ سودایِ عشقِ توست بر هر لبی کنون سخن از نینوای تو آغوش باز کرده شهادت به محضرت آماده گشت بادیهٔیِ پر بلایِ تو شرمنده گشته است شجاعت ز رزم تو سروِ روان خجل بر قدّ رسایِ تو این فخر بس تو را به شهیدانِ راه حق خواهان شود به حشر، خدا خونبهایِ تو در گاهواره رسم شفاعت زدی رقم فُطرُس رهینِ منّت و جود و سخایِ تو دادی تو آب دشمنِ غدّار خویش را قربانِ بذل و بخشش و مهر و وفای تو دارم من این امید به درگاه ذوالجلال گردد تمامِ هستی «ناصر» فدای تو شعر از آیهٔ الله ناصر مکارم شیرازی (زید عزّه)

دارالشّفا

در خانه‌ای که ذکرِ شه کربلا- رود زان خانه نور جانب عرشِ عَلا- رود کن درد خود دوا به عزاخانهٔیِ حسین باید که دردمند به دارالشّفا رود شک نیست برق خرمن روحانیون شود آهی که سوی عرشِ برین زین عزا رود البتّه می‌شود به درِ دوست مستجاب نام حسین چون به زبان در دعا رود جز اهلِ کوفه هیچ شنیدی ز میزبان بر میهمان عَلَانِیَه جور و جفا رود وز ظلمِ میزبان به لبِ شط ز میهمان فریاد العَطَش ز زمین بر سَما رود از درگه حسین نتابد «صغیر» روی درویش ز آستانهٔیِ مولا کجا رود شعر از استاد صغیر اصفهانی

از داغِ حسین...

از داغِ حسین اشکِ نم نم داریم در خانهٔیِ سینه تا ابد غم داریم پیراهن و شالِ مشکی آماده کنید ده روز دگر تا به محرّم داریم

اشک ندامت

هر آن که قبرِ حسین را ندید و رفت ز دنیا به نزد فاطمه ریزد ز دیده اشکِ ندامت کسی که نامِ حسین را شنید و اشک نبارید به روز حشر بریزد ز دیدهِ اشک ندامت کسی که قبرِ حسین را ندید و رفت ز دنیا چه دوستی؟ چه محبّت؟ ز شیعگی چه علامت؟ کسی که در کفنش تربت حسین نباشد چه خاک بر سرِ خود می‌کند به روز قیامت؟

فراق کربلا

دو باره مرغ روحم هوایِ کربلا کرد دلِ شکسته‌ام را اسیر و مبتلا کرد ز سرگذشت اشکم، جانم به لب رسیده که هر چه کرده با من، فراقِ کربلا- کرد شود تمامِ هستی فدای آن دو دستی که غرقِ بوسه با اشک، علیِّ مرتضی کرد جز از برایِ داور دوتا نگشت اکبر چه شد که خصمِ کافر، جبین او دوتا کرد سزد همه جوانان حنا ز خون ببندند که جا به حجله‌ی خون، یتیم مجتبی کرد فدایِ آن جوانی که در نمازِ ایثار ز خون وضو گرفت و به اکبر اقتدا کرد فدایِ آن شهیدی که زیرِ تیغِ قاتل سرش بریده گشت و به شیعیان دعا کرد فدایِ جسمِ پاکی که قطعه قطعه گردید ز قطره قطره خونش حسین را صدا کرد شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

مصائب

چشم پر نم

ای شاه در عزای تو عالم گریسته در ابتدایِ عالم آدم گریسته قبل از ولادتِ تو به چندین هزار سال بهرِ تو انبیاءِ معظّم گریسته تنها نه انبیاءِ معظّم که در غمت ختم رُسُلِ رسولِ مکرّم گریسته حق دارم ار بگویم حق بر تو گریه کرد چشمِ خدا علی است مگر کم گریسته در ماتم تو جنّ و مَلَک بلکه نُه فلک عرش عظیم و نَیّرِ اعظم گریسته از بهر چشم پُر نَم و لبهایِ تشنه‌ات نهرِ فرات و چشمه‌یِ زمزم گریسته

دشت بلا

برخیز حالِ زینب خونین جگر بپرس از دخترِ ستم‌زده، حالِ پسر بپرس با کشتگان به دشت بلا، گر نبوده‌ای من بوده‌ام حکایتشان سر به سر بپرس از ماجرایِ کوفه و از سرگذشت شام یک قصّه ناشنیده حدیث دگر بپرس از کودکانت از سفر کوفه و دمشق پیمودنِ منازل و رنجِ سفر بپرس دارد سکینه از تنِ صد پاره‌اش خبر حال گلِ شکفته ز مرغِ سحر بپرس از چشمِ اشک‌بار و دلِ بی‌قرار ما کردیم چون به سوی شهیدان گذر بپرس بال و پرم ز سنگ حوادث به هم شکست برخیز حال طائرِ بشکسته پر بپرس

اربعین

اربعین آمد و اشکم ز بَصَر می‌آید گوئیا زینب محزون ز سفر می‌آید باز در کرب و بلا شیون و شینی برپاست کز اسیران ره شام خبر می‌آید جرس از سوزِ جگر نالد و گوید به ملا که سکینه به سرِ قبر پدر می‌آید گر چه از خارِ مغیلان شده پایش مجروح سر قبرِ پدرش باز به سر می‌آید

نشان آبله

پس از تو جانِ برادر چه رنج‌ها که کشیدم چه شهرها که نگشتم چه کوچه‌ها که ندیدم به سخت جانی خود این قدَر نبود گمانم که بی تو زنده به دشتِ بلا به شام رسیدم چو ماه چارده دیدم سر تو را به سرِ نی هلال‌وار ز بارِ مصیبت تو خمیدم ز تازیانه و کَعْبِ سنان و نیزه‌یِ دشمن دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم میان کوچه و بازارِ شام، پایِ برهنه سر از خجالت نامحرمان به جیب کشیدم شدم چو وارد بزم یزید با بازوی بسته هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم هنوز بر کف پایم نشان آبله پیداست به راه شام ز بس از جفا پیاده دویدم ولی به این همه غم، شاد از آنم ای شه خوبان! که نقد جان به جهان دادم و غم تو خریدم شعر از مرحوم جودی خراسانی (رضوان الله علیه)

یا أخا سوغاتی...

یا أخا سوغاتی از بازارِ شام آورده‌ام از سه ساله دخترت عرض سلام آورده‌ام معجر خاکیِّ من شد جامه‌یِ احرامِ من ثبت شد در بین زوارِ تو اوّل نام من زین چهل روز آتشِ هجرِ تو آبم کرده است داغِ جانسوز تو چون لاله کبابم کرده است

مشام جان

سحر چون پیک غم از در درآید شرار از سینه، آه از دل برآید مرا از دیدگان یک کاروان اشک به شوقِ پای‌بوسِ رهبر آید جدا زین کاروانِ اشک و حسرت درایِ کاروانی دیگر آید گمانم کاروانِ اهلِ بیت است که سویِ کعبه‌یِ دل با سر آید گلاب از دیده افشان همچو جابر که عطرِ عترت پیغمبر آید همان خواهر که با سِحر بیانش به هر جا آفریده محشر، آید همان خواهر که غوغا کرده در شام همان آئینه‌یِ پیغمبر آید شمیم جان‌فزایِ کوی بابم مرا اندر مشامِ جان در آید گمانم کربلا شد عمّه نزدیک که بویِ مُشکِ

ناب و عنبر آید مهارِ ناقه را یک دم نگه دار که استقبالِ لیلا، اکبر آید به گوشم عمّه! از گهواره‌ی گور در این صحرا صدایِ اصغر آید

مرام شیعه

به یاد که کربلا۔ دلها غمین است؟ دلا خون گریه کن چون اربعین است پیام خون خطابِ آتشین است بقاءِ دین رهینِ اربعین است که تاریخِ پر از خون و شهادت سراسر اربعین در اربعین است بسوز ای دل! که امروز اربعین است عزای پور خَتم المرسلین است مرامِ شیعه در خون ریشه دارد نگهبانی ز خطِّ خون چنین است اگر خیل شهیدان حلقه باشند حسین بن علی آن را نگین است شعر از جواد محدّثی

مسلمان سوخت

در این ماتم خلیل از دیده خون افشاند، «آذر» هم به داغ این ذبیح الله مسلمان سوخت کافر هم شگفتی نایدت بینی چو در خون، دامن گیتی کزین سوگ، آسمان افشاند خون از دیده اختر هم مکید آن تاجدار مُلکِ دین تا از عطش خاتم ز دست و فرقِ جسم انگشتری افتاد و افسر هم به خونش تا قبا شد لعل‌گون دستارِ گلناری به باغِ خُلد، زهرا جامه نیلی کرد معجر هم ز تاب تشنگی تا شد شبه‌گون، لعل سیرابش علی زد جامه را در اشک یاقوتی پیمبر هم چو فرق کوکب برج اَسَد از کین دو پیکر شد ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر هم فلک آل علی را جا کجا زیبد به ویرانه؟ نه آخر غیر این ویرانه بودی جای دیگر هم ز ابر دیده «یغما» برقِ آه ار باز ننشانی زنی تا چشم بر هم، خامه خواهد سوخت دفتر هم شعر از علی رضا قزوه (یغما)

شفاعت

نشست گردِ مصیبت به چهره‌یِ ملکوت به سویِ کوفه روان شد چو کاروانِ حسین به روزِ حشر ز بهرِ شفاعتِ امّت بود دو دستِ ابوالفضل ارمغانِ حسین کنون که هست شبانگاه اربعینِ حسین شدند خوار و سیه‌روی، دشمنانِ حسین به آستانِ کسی سر فرو نمی‌آرد کسی که سر بنهاده بر آستانِ حسین

سوز دل

خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تارم شده در شب بیماریم آتش پرستارم شده ما که خود از سوز دل آتش به جان افتاده‌ایم از چه پس این شعله‌ها یار دل زارم شده پیش از این سقّای ما بودش علمدار حسین امشب امّا جای او، آتش علمدارم شده من شبم را تا سحر بی خواب و سوزانم چو شمع از چه امشب شعله‌ها شمع شب تارم شده بس که اشک آمد به چشمم خوابِ شب را راه نیست دود آتش از چه ره در چشم خونبارم شده

جان مادر

خیمه‌ها آتش گرفت لاله‌ها پر پر شدند آن همه پروانه‌ها جمله خاکستر شدند فاطمه بر آن شهید بی‌گناه می‌زند سینه کنار قتلگاه جان مادر یا حسین! جان مادر یا حسین! نازنینان سر جدا بر زمین افتاده‌اند عاشقان بر روی خاک چون نگین افتاده‌اند خیمه‌های فاطمی غارت شده موسم تنهایی و غربت شده در حرم آب آمده تشنه لب اصغر کجاست؟ جستجو کن ای رباب! یاس نیلوفر کجاست؟ بی کسان سر در گریبان یک طرف امّ‌کلثوم و یتیمان یک طرف دخترِ صبر علی بی‌کس و تنها شده کوه محنت بر دلش،

قامتش دوتا شده زینبت امشب ندارد آشنا یا علی بهر تسلّایش بیا دسته گلها گم شده زیر تیغ و نیزه‌ها در کنار زینبت یا رسول‌الله بیا جان زهرا مهربانی کن به او جای طفلان یتیمت را بجو شعر از جعفر رسول زاده (آشفته)

همی‌ترسم که آتش...

همی‌ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد از آن ترسم که آتش شعله گیرد میان خیمه بیمارم بمیرد

ذکر خدا

آتش بر آشیانه‌ی مرغی نمی‌زنند گیرم که خیمه خیمه‌ی آل عبا نبود لب تشنه کی کُشند کسی را کنار آب گیرم حسین سبط رسول خدا نبود دنیا ندیده کودک معصوم را کشند ای کاش روی دست پدر این جفا نبود بستر ز زیر پای علیلی کجا کشند کاش آن علیل یکی از اولیا نبود رأس بریده را که زَنَد چوب خَیْزُران؟ گیرم لبش به خواندن ذکر خدا نبود

وداع حرم

آمد به خیمه گاه و وداع حرم نمود در اهلِ بیت شور قیامت به پا نمود بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه وز خیمه گاه گشت روان سوی حربگاه این را نشاند در بر و بر رُخ فشاند اشک آن را گذاشت بر دل و از دل کشید آه او سوی رزمگاه شد و در قفای او فریاد «وَا أَخَاه» شد و بانگ «وا اباه»

دریای خون

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده‌ی حور بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه‌ی صور دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور کوفیان دست به تاراج حرم کرده دراز آهوان حَرَم از واهمه در شیون و شور پای در سلسله سجّاد و به سر تاج یزید خاک بر فرق چنین افسر و دیهیم و قصور دیر ترسا و سر سِبط رسول مَدَنی آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور سر بی‌تن که شنیده است به لب آیه‌ی کهف یا که دیده است ز ببریده سری لمعه‌ی نور پیِ دیدار تجلّای تو مدهوش کلیم ای سرت سِرّ خداوند و سنان نَخله‌ی طور جان فدای تو ز غوغای صف کرب و بلا در پی قتل تو از یاد بشد شورِ نشور شعر از مرحوم نَیِّر تبریزی (قدّس سرّه)

وای من

ای ملائک روی در هامون کنید شمر را از قتلگه بیرون کنید چاره‌ی خصم بدآیین کن حسین! لب گشا یک لحظه نفرین کن حسین! گِرد باغ لاله‌ات خار و خَس است اهلِ بیتت بین دشمن، بی‌کس است کربلا این رسمِ مهمانداری است؟ از گلوی میهمان، خون جاری است مانده در نایِ گلو آوای من وای من ای وای من ای وای من

دشمن دیرینه

آه از آن روز که بر سینه‌ی او رفت آن دشمن دیرینه‌ی او آه از آن روز که آن خصم لعین چکمه‌پوش آمد و شد صدرنشین آه از آن روز که از او جان رفت بدنش زیر سم اسبان رفت آه از آن روز که با حال شگفت زینب از حنجر او بوسه گرفت

گریز از مصیبت امام صادق به مصیبت سیدالّشهدا علیهماالسّلام

گر چه در خاک رفت پیکر تو دیگر از تن جدا نشد سر تو دودِ آتش ز خانه‌ات برخاست پشتِ در جان نداد همسر تو بدنت آب شد ز زهر ولی تازیانه نخورد خواهر تو قامتت گشته خم ولی نشکست پشتِ تو در غم برادر تو ظلم دیدی ولی کشته نشد کودک شیر خواره در بر تو سوخت قلبت ولی نشد صد چاک تن فرزند در برابر تو زهر دادند بر تو لیک نخورد چوب کین بر لب مطهّر تو سوخت پا تا سرت ز زهر ولی پاره پاره نگشت پیکر تو می‌سزد کز غم تو گریه کند چشم شیعه به جدّ اطهر تو

ماه آسمان

تو بدین جمال زیبا سوی طور اگر خرامی «أَرِنِی» بگوید آن کس که بگفت «لَنْ تَرانِی ز فروغ رویت ای سر! شده عالمی منوّر تو به من بگو خود ای مَه! ز کدام آسمانی؟ ز گلوی پر ز خونت، شده عالمی معطّر تو به من بگو خود ای گل ز کدام گلْسِتانی؟ لب خشک نازنینت به نظر همی‌نماید به کسی که تشنه باشد لب آب زندگانی نه چنان تو پیر هستی که شده سفید مویت به گمان من که پیر از غم مرگ نوجوانی بگو ای سر بریده! تن تو کجا فتاده؟ گله‌مند بینمت من، که زِ دستِ ساربانی

خون تازه

غروب نیست خدایا چرا هلال دمیده؟ هلال را به سر نیزه وقت ظهر که دیده؟ هلال و ظهر و سر نیزه و تلاوت قرآن حقیقتی است که ما دیده و کسی نشنیده روا نبود که از هم جدا شویم من و تو چرا سر تو ز من زودتر به کوفه رسیده؟ به نیزه‌دار بگو چند گام پیش‌تر آید که چند بوسه بگیرم از این گلوی بریده دو روز پیش جبین تو را به سنگ شکستند چرا به صورتت اکنون خون تازه چکیده؟ کنار محمل و دستم نمی‌رسد به سر نی که بوسه‌ای بستانم از آن گلوی بریده به جان فاطمه دریاب فاطمه‌ات را که آب شد دل این ماهتاب رنگ پریده! به نخلِ «میثم» اگر آتش است سوز تو دارد که جز شرار دل این درخت میوه نچیده شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

غارت کفن

چون صبا دید به صحرا بدن بی‌کفنش خاک می‌ریخت به جای کفنش بر بدنش آخرین بار که شه جانب میدان می‌رفت خواهرش داد به او کهنه‌ترین پیرهنش تا که دشمن نکند غارت تن‌پوش حسین کهنه پیراهن او بود به جای کفنش من چه گویم چه شد این پیرهنش آخر کار که همی‌سوخت ز تابیدن خورشید تنش گشته آغشته به خون دل او، تربت او از سم اسب سواران به بدن تاختنش عجبا از بدنی بی‌سر و این جور عَدو بس نبودش مگر آن همه کرب و مِحَنش شعر از آقای حبیب الله چایچیان (حسان)

حرمت زینب

کسی که بود مکانش به دوش پیغمبر سرش به نیزه نشسته میان این همه سر سری که بود مکانش به سینه‌ی زهرا به سوی تشت و خرابه چرا رود آخر؟ حریم عترت طاها شکسته شد در شام نمانْد حرمت زینب در این دیار دگر به جای ذکر خوش آمد زمان استقبال به سنگ سینه رسیدند خدمت لشکر

شبهای جمعه فاطمه...

شبهای جمعه فاطمه با اضطراب و واهمه آید به دشت کربلا گوید: حسین من چه شد؟ گردد به دور خیمه گاه؛ آید میان قتلِگاه گوید: حسین من چه شد؟ نور دو عین من چه شد؟

لباس کهنه بپوشید...

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بد منش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

سنگر دین

نگذاشت فداکاری تو سنگر دین را با زور و ستم زاده‌ی مرجانه بگیرد از غیرت عشق تو همه خیمه‌گهت سوخت می‌خواست حریم تو چو بیگانه بگیرد پاس ادب توست که عبّاس نگه داشت تا دورتر از قبر تو کاشانه بگیرد چون زینب تو کیست که در قید اسارت دست همه اطفال تو مردانه بگیرد؟ حیف است که ای زینت دامان پیمبر! بر نیزه سرت گَرد غریبانه بگیرد حیف است از آن زلف که زهرا زده شانه سر پنجه‌ی دشمن عوض شانه بگیرد حیف است که بر بوسِه‌گه جدّ تو احمد خاکستر و خون روی تو ریحانه بگیرد ویرانه بهانه است که می‌خواست رقیه از چهره‌ی تو بوسه یتیمانه بگیرد رخصت بده این مرغ دل زار «حسان» را تا در حرم محترمت لانه بگیرد شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

شام غریبان

شبِ شامِ غریبانِ حسین است همه عالم پریشان حسین است حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) بنال ای دل! بنال ای دل! که امشب نماز شب نشسته خوانده زینب حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) بنال ای دل! بزن در خون پر و بال که امشب فاطمه آید به گودال حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) بنال ای دل! بنال ای دل! که اکبر چو گل پر پر شده از تیر و خنجر حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) زمین و آسمان از غم سیاه است که امشب ساربان در قتلگاه است حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) بزن پیوسته دست غم به سینه که سیلی خورده بر روی سکینه حسینم وای حسینم وای حسینا (۲) بنال ای دل! بزن پیوسته ناله که امشب گم شده طفل سه ساله حسینم وای حسینم وای حسینا (۲)

شمس اگر واقعه‌ی...

شمس اگر واقعه‌ی کرب و بلا را می‌دید هشت از آن پنج مُعَیَّن به یقین کم می کرد

افسوس که در...

افسوس که در ماریه بر نیزه نمودند سرهای به خون خفته‌ی اولاد علی را

من از تحریر...

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم تو را طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

همه از خیمه‌ها...

همه از خیمه‌ها بیرون دویدند ولی سالار زینب را ندیدند تن راکب، نهان در موج خون بود رخ مَرکَب، ز خونش لاله‌گون بود سرشك از دیده، در هر صیحه می‌ریخت شرار از سینه، با هر شیهه می‌ریخت به فکر چاره، آن بیچاره می‌گشت به گرد پیکری، صد پاره می‌گشت دو دستش، گشت پای آن بدن خَم سر خود را، فرود آورد کم کم تن صد پاره را، در موج خون جُست ز خونِ صاحب خود، روی خود شست نهاد، آن تشنه در میدان دویده لب عطشان، به رگ‌های بریده همه عالم، فدای کشته‌ای باد که چون از صدر زین، بر خاك افتاد وفا را زندگی، در مکتبش بود که اوّل زائر او، مرکبش بود ز اشکش دشت را، دریای خون کرد رخ از خون امامش، لاله‌گون کرد برون از قتلگَه، بی‌راکب آمد به سوی خیمه‌ای، بی صاحب آمد صدای ناله‌اش را، تا شنیدند همه از خیمه‌ها، بیرون دویدند یکی از غم، گریبان چاك می‌کرد یکی خونش، به گیسو پاك می‌کرد یکی پوشاند، ز اشك خود زمین را یکی بر پشت، برگرداند زین را چراغ محفل طاها ، سکینه دو دست، از شدّت غم زد به سینه که ای گم کرده راکب! ، راکبت کو؟ چرا صاحب نداری، صاحبت کو؟ چرا از تیر دشمن ، شسته بالت؟ چرا خون خدا، ریزد ز یالت؟ بگو ای پیکرت، گردیده صد چاك امید ما ، کجا افتاده در خاك؟ تو صورت شسته‌ای، از خون مظلوم مرا دیگر، یتیمی گشت معلوم تو که، آتش فرو ریزی ز سینه بگو از راکب خود، با سکینه چو خنجر، بر گلوی او نهادند به آن لب تشنه، آیا آب دادند؟

صاحب حرم

می‌رود صاحب حرم از حرم بیرون چشم زینب از غمش ریزد اشك خون میرود خون خدا از حرم تا کربلا تا که جان سازد فدا یابن زهرا یا حسین (۳) ساقی اهل حرم مشك خود پُر کرد چهره‌اش آشفته شد از دل پُر درد ریزد اشك دیده‌اش، از غم روز عطش، می‌کند شش ماهه غش یابن زهرا یا حسین (۳) زینب اندر محملش می‌زند بر سر سوی او حیران شدند قاسم و اکبر هر دو یار زینبند؛ در کنار زینبند؛ بی قرار زینبند یابن زهرا یا حسین (۳) طفل زیبای رباب پیش او خواب است وای از آن روزی که او تشنه‌ی آب است ای فدای مادرش؛ مادر غم پرورش؛ وان رقیه خواهرش یابن زهرا یا حسین (۳)

شور محشر

این ندا می‌آید از خاك سرخ قتلگاه شمرِ دون خنجر کشد؛ می‌کُند زهرا نگاه بال از دریای خون تا خدا می‌زد حسین پیش چشم فاطمه دست و پا می‌زد حسین یا محمّد کن نگاه در کنار قتلگاه شمر دون سر می‌بُرد از حسینت بی‌گناه مادری در زمزمه، دختری در العطش کودکی از تشنگی در بیابان کرده غش لاله‌ها پر پر شده باغبان بی سر شده پاره پاره مثلِ گل، پیکر اکبر شده یا محمّد یا علی! شور محشر را ببین بر سر دست حسین ذبح اصغر را ببین سرو بستان حسین لاله‌ی باغِ حَسَن زیر سُمِّ اسب‌ها با عمو گوید سخن

اوج مصیبت

غیر از جگر که دسترس اشقیا نبود چیزی نماند در برِ ایشان ز پاره‌ها انگشت رفت در سر انگشتری به باد شد گوش‌ها دریده پی گوشواره‌ها سبط نبی که نام همایون او بَرَند هر صبح و شام، گشت فرازِ مناره‌ها در خاك و خون فتاده و تازند بر تنش با نعل‌ها که ناله برآرد ز خارها

امشبی را شه...

امشبی را شه دین در حرمش مهمان است مکن ای صبح طلوع مکن ای صبح طلوع صبح فردا بدنش زیر سم اسبان است مکن ای صبح طلوع مکن ای صبح طلوع امشب عشّاق به سیمای حسین می‌نگرند مکن ای صبح طلوع مکن ای صبح طلوع صبح فردا ز دم تیغ همه می‌گذرند مکن ای صبح طلوع مکن ای صبح طلوع

ز بس شوق...

ز بس شوق شهادت بر سرش بود رهِ نُه ماهه را شش ماهه پیمود

عید قربان

شاه گفتا کربلا امروز میدان من است عید قربان من است (۲) دشت و هامون رنگ از خون جوانان من است عید قربان من است (۲) مادرم زهرا در این گودال مهمان من است عید قربان من است (۲) تا حرم زینب پرستار یتیمان من است عید قربان من است (۲) شعر از مرحوم نظام رشتی

بهتر از سر

الهی بهر قربانی به درگاهت سر آوردم نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم پی ابقاء «قد قامت» به ظهر روز عاشورا برای گفتن الله اکبر، اکبر آوردم علی را در غدیر خُم نبی بگرفت روی دست ولی من روی دست خود علیِ اصغر آوردم علی انگشتر خود را به سائل داد امّا من برای ساربان انگشت با انگشتر آوردم برای آن که قرآنت نگردد پایمال خصم برای سُمّ مَرکب‌ها خدایا پیکر آوردم برای آن که همدردی کنم با مادرم زهرا برای خوردن سیلی سه ساله دختر آوردم اگر با کشتن من دین تو جاوید می‌گردد برای خنجر شمر ستمگر حنجر آوردم به پاس حرمت بوسیدن لبهای پیغمبر لبانی تشنه یا رب! بهر چوب خیزر آوردم شعر از ژولیده نیشابوری

فلک سنگی فَکَند...

فلک سنگی فَکَند از دست دشمن به پیشانی وجه الله أحسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آئینه‌ی ایزد نما را

جان‌ها به فدات...

جان‌ها به فدات یا اباعبدالله قربان وفات یا اباعبدالله لعنت به جماعتی که منعت کردند از آب فرات یا اباعبدالله

منزل مقصود

آمد به دشت ماریه چون شهریار عشق تا جان کُند فدای ره کردگار عشق قربانیان چند برای فدای دوست آورد و جمله ز جان، جان نثارِ عشق بنهاد هر چه داشت به میدان و در گذشت یکسر ز جان و مال در آن گیر و دار عشق مرگ از قفا روان و اجل پیشتاز او بگرفت از عذار شریفش غبار عشق پرسید ز اهلِ بادیه از نام آن زمین گفتند کربلا بود ای شهریار عشق بشنید نام کرب و بلا را چو شاه دین گفتا رسید منزل مقصود بار عشق اعوان بی مثال من این وعده‌گاه ماست بر پا کنید خیمه‌ی پر افتخار عشق

خودم دیدم که...

خودم دیدم که دلها مرده بودند تمام همرهان افسرده بودند خودم دیدم کبوترهای معصوم همه سر زیر پرها برده بودند

خودم دیدم تمام...

خودم دیـدم تمـام آسـمانها پراز «إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون بود خودم دیـدم که صـحرا لالـه‌گون بود زمین از خون یاران غرقه خون بود خودم دیدم که نور چشم زهرا جراحات تنش از حد فزون بود

خودم دیدم حسین...

خودم دیدم حسین را سر بریدند خودم دیدم تنش در خون کشیدند خودم دیدم ز بالای بلندی عزیزان خدا را سر بریدند

گفت زینب در...

گفت زینب در وداع آخرین حالتی دیدم من از سلطان دین شور عشقی آن چنانش بودیا کآشنا با ما نبودی گوئیا

خوش به نشان

گفت این گلو بریده نباشد حسین من این نیست آنکه در من بوده تاکنون گر این حسین من، سر او از چه بر سنان گر این حسین من تن او از چه غرقه خون یـا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه یا خواب بوده آنکه مرا گشـته رهنمون می‌گفت و می‌گریست که جانسوز ناله‌ای آمد ز حنجر شهِ لب‌تشنگان برون کای عندلیبِ گلشنِ جان آمدی بیا ره گم نکرده خوش به نشان آمدی بیا

خودم دیدم حسینم...

خودم دیدم حسینم تشنه جان داد چه جانی بر لب آب روان داد

ساربان تند مَران...

ساربـان تنـد مَران ور نه چنان می‌گریم که تو و ناقه و محمل همه در گِل برود سـر آن کشـته بنازم که پس از کشـته شـدن سـر خود گیرد و اندر پی قاتل برود

قصّه‌ی جان سوز

خـاک چرا بر رخ تابـان توست؟ شـاه کجا بوده‌ای امشب مقیم؟ معجز قرآن لب خوش‌خوان توست نیست به جز آیه‌ی کهف و رقیم می‌شـنوم می‌شـنوم آشناست گوش من و خواندن قرآن تو کوفه مگر خیمه‌گه کربلاست خواهر غم دیده به قربان تو باد صبا گر بِبَرد این صدا سوی مدینه شـنود فاطمه نوحه‌گر آشفته کند موی را زار و پریشان بشود فاطمه روی کُنَد جانب قبر رسول کای پدر! احوال حسـینت ببین شِـکوه کند پیش محمّد، بتول کاین سـتم اهل شقاوت ببین این سر خونین بلادیده را چند برندش به جفا کو به کو گاه بلند است سر نیزه‌ها گه به تنور افکند او را عدو هر که به نام تو حسین آشناست زمزمه‌اش قصّه‌ی جانسوز توست همچو «حسان» روز و شب اندر عزاست مونس او عشق دل افروز توست شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

خنده‌ی دشمن

حسین جان! ای آبروی دو عالم نگین سلیمان به حلقه‌ی ماتم خداحافظ ای برادر زینب به خون غلتان در برابر زینب خدا حافظ ای گلوی بریده ببین دشمن، معجرم بکشیده برادر جان بی تو در دل صحرا کُنَد خنده، دشمنت به غم ما

صوت حجاز

ای کشته‌ی راه حق! جان از تو، جوان از تو جانا ز میِ توحید، ساغر ز تو جام از من عهدی که به حق بستیم اندر سر آن پیمان جان از تو، جوان از تو، پیغام و پیام از من قرآن به سنان خواندن با صوت حجاز از تو تفسیر سخنهایت ای شاه گرام از من در کاخ یزیدِ دون، تشت زر و سر از تو رسوایی بدکاران با نطق و کلام از من سر بر سر خاکستر در کنجِ تنور از تو در گوشه‌ی ویرانه مأوی 'و مقام از من

جان سپردن

سوی خیمه برگرد خواهر حزینم تا به زیر خنجر ننگری چنینم یا برو به خیمه تا مرا نبینی یا ببند دو چشمم تا تو را نبینم رو به خیمه زینب! کز عطش نبینی وقت جان سپردن، آه آتشینم رو که تا نبینی زخم بی‌حدم را آن قَدَر نمانده عمرِ نازنینم نی مراست این دل بینم آن چنانت نی تُراست طاقت بینی این چنینم قسمت من و تو از اَزَل بلا شد تو رَوی به شام و من به خون نشینم من بمانم امشب اندر این بیابان ساربان بِبُرّد دست نازنینم من کشم در آغوش نعش اکبرم را تو برو به خیمه نزد عابدینم

بهر انگشتری...،

بهر انگشتری، انگشتِ تو را خصم برید برد انگشتر و خنجر به دل خاتم زد

روز تَرْوِیَهٔ

به روز تَرْوِیَه محمل ببستند خواتین اندر آن محمل نشستند حرم را از حرم کردند بیرون همه سرگشته اندر دشت و هامون کسانی را که در عالم پناهند برون کردند از کاخ خداوند حُدی با زنگ اشتر گشت چون جفت طِرِمّاح عدی با آن شتر گفت: همین بانو که در محمل نشسته دل از قید علایق‌ها گسسته مهین دخت امیرالمؤمنین است یگانه اختر روی زمین است پس از چندی فلک در گردش افتاد قضا تیر جفایش پرّش افتاد همین زن شد به سوی شامِ ویران بیاوردند اشترهای ویران به بعضی محمل بشکسته شد بار به بعضی بار شد دُرهای شَهوار شعر از تاج نیشابوری

حجّ دیگر

حاجیان جمعند دور هم، همه پس کجا رفته حسین فاطمه؟ حاجیان رفتند یکسر در مِنی 'پس چرا او رفته سویِ کربلا؟ او به جای مویِ سر، سر می‌دهد قاسم و عبّاس و اکبر می‌دهد سعی و حجّ او، صفا با خنجر است مروه‌اش قبر علیِّ اصغر است

عزیز فاطمه (

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت نه سیدالشّهدا بر جدال طاقت داشت هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید عزیز فاطمه از

اسب سرنگون گردید بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت به خاک مسکن کرد زمین بادیه را اشک دشت اَیمن کرد کسی نبود به بالین آن امام زَمَن زمین گرفت سر بی‌کسیش بر دامن شعر از مقبل کاشانی

سر و راهب

راهبا من زاده‌ی پیغمبرم میهمان این گروه کافرم گر خبر جویی ز مَن ای بی نصیب باش آگه من غریبم من غریب رحم ننمودند بر احوال من آب را بستند بر اطفال من روز عاشورا به فرمان یزید کرد شمرم با لب عطشان شهید

حضرت زینب علیها السلام

مدایح

صبر جمیل

زینب که چرخ، بنده‌ی بی‌اختیار اوست در راه دین، اسارت او افتخار اوست هر جا که می‌رود پی احیاء حق رود ترویج دین احمدِ مختار کار اوست بر ضدّ ظلم کوشد و احیاء عدل و داد برنامه‌ی قیام حسینی شعار اوست هر کار او شگرف و شگفت‌آور است لیک صبر جمیل و نطق متین شاهکار اوست یک شب نشد نماز شبش ترک و این حدیث از زاده‌ی برادر والا تبارِ اوست هر شب به یاد لعلِ لب تشنه‌ی حسین لبریز اشک دیده‌ی شب زنده‌دار اوست داغ غم رقیه جگرگوشه‌ی حسین تا روز رستخیز به قلب فکار اوست شد چیره بر یزید ستمگر زنی اسیر قربان بانوئی که چنین اقتدار اوست از سید رضا مؤید خراسانی

ترویج دین اگر...

ترویج دین اگر چه به خون حسین شد تکمیل آن به موی پریشان زینب است

کربلا در کربلا...

کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود سِرِّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود

مولودی

ولادت حضرت زینب علیها السلام

باز به بیت مصطفی رسول دیگر آمده رسول را رسول را دو باره کوثر آمده بتول را بتول را یگانه دختر آمده حسین را حسین را خجسته خواهر آمده رضا و حلم و صبر را بزرگْ مادر آمده شهید را، شهید را، پیام‌آور آمده ض ض ائمّه را ائمّه را چراغ انجم است این دختر اوّلِ علی، بتولِ دوّم است این علی است زیب هستی و زینت اوست دخترش ز هم گشوده دست و دل، چو جان گرفته در بَرَش بوی بهشت یافته است از دم روح پرورش فاطمه بوسه می‌زند به عارض منوّرش بال زند سوی حسین از سر دوش مادرش سلام ما، درود ما، به زینب و برادرش بهشت بود و هست او اسیر و پای بست او عجب مدار اگر علی بوسه زند به دست او فَهیمه‌ای که کس بر او نیافته مفهّمه عَلیمه‌ای که از ازل نداشته معلّمه جلوه‌گر از وجود او هر آنچه داشت فاطمه بوسه به پای او زند مدینه‌ی مکرّمه دعای اهل آسمان خطابه‌های او همه کلام او ز محکمی چو آیه‌های محکمه چه در سفر، چه در حَضَر، چه در میان

قافله قضا نشد ز حضـرتش شبی نماز نافله ای شـرف بلندِ خون! هماره از پیام تو وی که گرفته آبرو شهادت از قیام تو سکّه‌ی صبر را خدا نقش زده به نام تو مفتخر از وجود تو رسول و باب و مام تو زنده کنار قتلگه به صبر تو امام تو نطق تو در سکوت تو، تیغ تو در نیام تو تو در قیام کربلا۔ قیامت آفریده‌ای تو از دم پیمبری امامت آفریده‌ای تویی که بهر کربلا وجودت آفریده شد تویی که در خطابه‌ات تمام وحی دیده شد تویی که با رسالتت پیام حق شنیده شد تویی که با اسارتت بساط ظلم چیده شد تویی که با عدالتت نَخلِ ستم بریده شد اگر چه سروِ قامتت ز بارِ غم خمیده شد به جسم و جانِ سرکشان ریخت شرار نُطق تو حسین سرفراز شد، به ذوالفقارِ نطق تو شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

مصائب

غم نصیب

چه گویم زانچه در دوران، من دور از وطن دیدم نبیند هیچ کس ظلمی چنین ظلمی که من دیدم سلیمان مرا کشتند و ببریدند انگشتش دریغا خاتم او را به دست اهرمن دیدم منم آن غم نصیبی کز ازل نازادم از مادر جهان را سر به سر از بهر خود بیت الحَزن کردم منم کاندر لب شط، روی دست شاه، لب‌تشنه به حلقِ خشک اصغر، تیر کین جای لَبَن دیدم دریدم جامه‌ی جان، چون ز تیغ کینه‌ی عُدوان چو گُل صد پاره جسم اکبر گل‌پیرَهن دیدم

نسیم

قضای کرب و بلا چون کشید زینب را قَدَر به قیمت جانش خرید زینب را نگو چرا ز حسینش جدا نمی‌گردد خدا برای حسین آفرید زینب را

موسیِ عمران من

عصمت کبرایِ حق مطلع صبح جهان زینب شوریده دل مظهر غیب و عیان چون که به دست یزید دید یکی خَیْزُران گفت چه خواهی دگر از دل ما بی‌کسان این سر پر خاک و خون ز راه دور آمده موسیِ عمران من ز کوه طور آمده چوب مزن ای یزید بر لب و دندان او به پیش چشمان من در بر طفلان او

آری من و...

آری من و تو دو شمع روشن بودیم آوخ که تو خاموشی و من می‌سوزم

آه دردمندان

خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان کای سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبک‌تر زن رکاب زن مگو؛ مردِ آفرین روزگار زن مگو؛ بنت الجلال اخت الوقار زن مگو؛ خاک درش نقش جبین زن مگو؛ دست خدا در آستین پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رُخَش بوسد الف را دال کرد همچو جان خود را در آغوشش کشید این سخن آهسته در گوشش کشید کای عنان‌گیر من آیا زینبی؟ یا که آه دردمندان در شبی؟ پیش پای شوق زنجیری مکن راه عشق است این عنان‌گیری مکن با تو هستم جان خواهر همسفر تو به پا این راه کوبی، من به سر خانه سوزان را تو صاحبخانه باش با زنان در همرهی مردانه باش جان

خواهر در غمم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن معجر از سر، پرده از رخ وا مکن آفتاب و ماه را رسوا مکن هست بر من ناگوار و ناپسند از تو زینب گر صدا گردد بلند هر چه باشد تو علی را دختری ماده شیرا کی کم از شیر نری با زبان زینبی شاه آنچه گفت با حسینی گوش زینب می‌شنفت شعر از عمّان سامانی

بستر خون

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک از دل کشید ناله به صد درد سوز ناک کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن ای وارث سریر امامت به پای خیز بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن طفلان خود به ورطه‌ی بحر بلا نگر دستی به دستگیری ایشان دراز کن سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا لب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن برخیز صبح، شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی جهاز کن یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن شعر از مرحوم نیِّر تبریزی

سرهای سروران

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان! حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در دست اهل جور چنین مبتلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلتان به خاک معرکه‌ی کربلا ببین

بار اسارت

کسی که غیرِ مصیبت ندید من بودم کسی که عشق از او شد پدید من بودم کسی که قامت اسلام شد ز صبرش راست ولیک خود چو هلالی خمید من بودم کسی که فاطمه او را به دامن از اوّل برای کرب و بلا پرورید من بودم به خون تپیدن هجده عزیز در یک روز کسی ندید ولی، آن که دید من بودم کسی که بعد شهادت برای تکمیلش به دوش بار اسارت کشید من بودم

گفت زینب که...

گفت زینب که دلم بی تاب است آنچه در دیده نیاید خواب است دل کجا؟ صبر کجا؟ تاب کجا؟ چشم بیدار مرا خواب کجا؟ اختران فلکی یار منند با خبر از دل غمخوار منند

خاتم سلیمان

نمی‌گویم که در این ماتم عظمی 'خدا گرید ولی گویم که اندر هر عزا صاحب عزا گرید ز خون حلقِ شاهی شد زمین و آسمان رنگین که خون تا حشر از داغش، زمین کربلا گرید وجودش ما سوی الله را بُدی چون مقصدِ اصلی ز شورَش ما سوی و آنچه اندر «ما سوی» گرید چو نور اقدمش باعث به ایجاد دو عالم شد از آن در ماتم او جدّ او دائم جدا گرید دلیل انبیاء ما تقدّم چون بُدی نورش همه گریند وز آنها بیش، ختم انبیا گرید

قلب مضطر

سری به نیزه بلند است در برابر زینب خدا کند که نباشد سر برادر زینب نه قوّتی نه توانی میان آن همه دشمن نه مرهمی که نشیند به

قلب مضطر زینب به حیرتم ز چه عالم ز هم نمی‌پاشد به روی نیزه نشسته تمام باور زینب نمانده تن که نلرزد، نمانده دل که نسوزد اگر ز قتلگه آید صدای مادر زینب نه مرکبی نه رکابی امان ز ناقه‌ی عریان چرا دو باره نیامد امیر لشکر زینب؟

موج شط

دید چون زینب محزون که زمین می‌لرزد شط به موج آمده و ماء معین می‌لرزد مانده از کار فلک، عرشِ برین می‌لرزد مانده ز اوراد مَلَک، روح امین می‌لرزد شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد مو کَنان، مویه کُنان، جانبِ میدان آمد محشری دید در آن دشت پدیدار شده روز در چشم دو عالم چو شب تار شده

شهد حلاوت

هرگز کسی چون من تن بی‌سر نبوسید بوسیدم آن جایی که پیغمبر نبوسید حیدر نبوسید زهرا نبوسید حتّی نسیمِ صحرا نبوسید وقتی که در دریای خون زینب شنا کرد لب را به رگ‌های برادر آشنا کرد گفت ای برادر کو رأس پاکت؟ بینم چه سان من غلتان به خاکت این سر، که ریزد از لبش شهد حلاوت فردا به نوک نی کند قرآن تلاوت با اینکه این سر مشکات نور است مهمانسَرایش، کُنج تنور است شعر از محمّد جواد مشفق

برادر

برادر مانـدن از تو، رفتن از من به خون غلتیدن از تو، دیدن از من دو دست ساربان ببریدن از تو دو کتف از ریسمان بر بستن از من تنور خولی، مهمان بودن از تو به دنبال سرت نالیدن از من سرت در نیزه قرآن خواندن از تو به روی ناقه‌ها نالیدن از من به لبها چوب در تشت زر از تو به ناخن سینه بخراشیدن از من

گوشوار عرش

نمک بس است همین بر جراحت دل من که قاتل تو بود روز و شب مقابل من سر تو گر به سنان پیش رو به قافله شد پیاده از عقبت پای من پر آبله شد گهی ز مهر نگاهی به ما اسیران کن گهی تسلّی احوال غم نصیبان کن کبودی لبت ای گوشوار عرش مجید! اگر غلط نکنم هست جای چوب یزید

حسین توست

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره‌ی «هذا حسین» از او سر زد چنان که آتش از آن در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعه‌ی بتول رو در مدینه کرد که «یا ایها الرّسول!» این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین توست این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست شعر از محتشم کاشانی

دل بریدن

آن دم بریدم من از حسین دل کآمد به میدان شمر سیه‌دل او می‌دوید و من می‌دویدم او سوی مقتل، من سوی قاتل او می‌نشست و من می‌نشستم او روی سینه، من در مقابل او می‌کشید و من می‌کشیدم او خنجر از کین، من آه از دل او می‌برید و من می‌بریدم او از

حسین سر، من از حسین دل

ای انیس بزم...

ای انیس بزم عشق و محرم کاشانه‌ام! جامِ لبریز بلا را با تو هم‌پیمانه‌ام هر دو می‌سوزیم از یک شعله در بزم وصال فرق ما این است که تو شمعی و من پروانه‌ام اینکه فرق تو بود مجروح و کتف من کبود سرنوشت توست گردیده بار شانه‌ام

کسی چون من...

کسی چون من گلش نشکفت در خون کسی چون من گل پر پر نبوسید کسی غیر از من و زینب در آن دشت به تنهایی تن بی‌سر نبوسید به عزم بوسه لعل لب نهادم به آنجایی که پیغمبر نبوسید

دانی چه روز...

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد؟ روزی که طرح بیعت «مِنّا امیر» شد

حضرت ابوالفضل علیه السلام

مدایح

دلداده

فرزند پاک مرتضی باشد اباالفضل آئینه‌ی شیر خدا باشد ابالفضل او زاده‌ی امّ‌البنین باشد ولیکن دلداده‌ی خیرالنسا باشد ابالفضل او یک برادر بلکه سربازی فداکار بر خامس آل عبا باشد ابالفضل سقّای لب خشکیدگان عرصه‌ی عشق در دشت خونین بلا باشد ابالفضل چشم و سر و مشک و دو دستانش گواهند سر تا به پا عشق و صفا باشد ابالفضل بالاتر از این در کنار نهر علقم استاد ایثار و وفا باشد ابالفضل دارد مقامی بس گرامی نزد یزدان چون بنده‌ی ایزدنما باشد ابالفضل ما را کجا و شرح توصیف مقامش باب الحوائج بهر ما باشد ابالفضل

حضرت ابوالفضل علیه السلام

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق در روز حشر رتبه‌ی او آرزو کنند عبّاس نامدار که شاهان روزگار از خاک کوی او طلب آبرو کنند درگاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند بی دست مانْد داد خدا دست خود به او آنان که منکرند بگو روبرو کنند گر دست او نه دست خدائیست پس چرا؟ از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند سقّای آب بود و لب‌تشنه جان سپرد می‌خواست آب کوثرش اندر گلو کنند «ذاکر» برای آن که مسمّی به اسم اوست امّید آن که عاقبتش را نکو کنند شعر از عبّاس حسینی جوهری (ذاکر)

یادم ز وفای...

یادم ز وفای أشجع ناس آید وز چشم ترم سوده‌ی الماس آید آید به جهان اگر حسین دگری هیهات برادری چو عبّاس آید

گرچه عبّاسی و...

گرچه عبّاسی و از نام تو پیداست ولی هر چه باشد تو ابوالفضلی و فرزند علی

شفیع

جمال حق ز سر تا پاست عبّاس به یکتایی قسم یکتاست عبّاس شب عشّاق را تا صبح روشن چراغ روشن دلهاست عبّاس خدا داند که از روز ولادت امام خویش را می‌خواست عبّاس اگرچه زاده‌ی امّ‌البنین است ولیکن مادرش زهراست عبّاس بنازم غیرت و عشق و وفا را از آن دم علقمه تنهاست عبّاس که در دنیا بود باب الحوائج شفیع عاصیان، فرداست عبّاس

رخت فاخر

به عشق شمع پر نور حسینی ابوالفضلِ علی پروانه‌سان سوخت در این ره از دل و جان شد فدایی چراغ عاشقی در عالم افروخت بلی او عشق و ایثار و وفا را به آل مصطفی از مادر آموخت علی عبّاس خود آن شیر حق را برای روز عاشورا بیندوخت بنازم دست خیاط ازل را که رخت فاخری بر قامتش دوخت

مولودی

وقت ولادت قدمی...

وقت ولادت قدمی دیرتر وقت شهادت قدمی پیشتر ای به فدای ادب آمدن و رفتنت

تابنده رخسار

سپاه عشق را یار آفریدند وفا را طرفه معیار آفریدند گلی خوش‌تر ز باغ آفرینش به رنگ و بوی دادار آفریدند سپهر عزم و ایمان خلق کردند محیط عشق و ایثار آفریدند بشارت باد انصار خدا را که عبّاس علمدار آفریدند زهی حسن و زهی خلق و زهی خو محمد را دگر بار آفریدند علی دست خدا را دست و بازو خدا را میر انصار آفریدند یگانه یوسف مصر بقا را به نقد جان خریدار آفریدند نه یک مه صد فلک خورشید توحید نه یک گل بلکه گلزار آفریدند تعالی الله زهی مهر و زهی قهر که با هم جنّت و نار آفریدند ادب را عشق را صدق و صفا را به یک تا بنده رخسار آفریدند چراغ و چشم خیرالنّاس آمد خداوند ادب عبّاس آمد شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

مصائب

پژمردن

خدایا شرح غم خواندن چه سخت است ز داغ لاله پژمردن چه سخت است نمی‌دانی که با دست بریده ز پشت اسب افتادن چه سخت است اگر تیری درون چشم باشد نمی‌دانی زمین خوردن چه سخت است نمی‌دانی که با چشمان خونین جمال فاطمه دیدن چه سخت است کنار علقمه با مشک خالی ببین شرمنده گردیدن چه سخت است

اعجاز

تـا تو بودی خیمه‌ها آرام بود دشـمنم در کربلا ناکام بود تا تو بودی من پناهی داشـتم با وجود تو سـپاهی داشـتم تا تو بودی خیمه‌ها پاینده بود اصـغر شش ماهه‌ی من زنده بود تا توبودی خیمه‌ها غارت نشد بعد تو کس حافظ یارت نشد تا تو بودی چهره‌ها نیلی نبود دست‌ها آماده‌ی سیلی نبود تا تو بودی دست زینب باز بود بودنت بهر حرم اعجاز بود

ای ساقی سرمست...

ای ساقی سرمست ز پا افتاده دنبال لبت آب بقا افتاده مشک و علم و دست، سه حرف عشقند افسوس که این هر سه جدا افتاده

مونس تنهایی

نه آن طـاقت که برگردم تنت بر جـای بگـذارم نه قوّت تـا که جسـمت را ز روی خـاک بردارم الا ای مونس تنهائیم در بین دشـمنها چگونه در میان دشمنان تنهات بگذارم مخور غم گر قیامت متّصل گردید بر سجده که پیش تیر دشمن من رکوعش را به جا آرم تو بعد از من نماندی تا تنم از خاک برداری مرا مهلت نباشد تا تو را بر خاک بسپارم اگر تا صـبح محشـر در کنار کشته‌ات باشم به هر زحمت هزاران بـار جـای اشـک خون بارم جراحات تنت آن قـدر بسـیارند عباسم! که ممکن نیست زخمت را بشویم یا که بشـمارم چنان بی تو به چشـمم مُلک هستی تیره گردیده که گویی روزِ روشن آسـمان را دود پندارم الهی «میثم» دل خسته‌ام اشک مرا خون کن که شرحِ این مصیبت را به خون دیده بنگارم شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

چه شد آن...

چه شـد آن دست بلنـدی که به آواز بلند دعویت بود که من بازوی حیدر دارم از صدای سم اسب، درب حرم می‌گفتم: خاطر جمع بخوابید که برادر دارم

حضرت ابوالفضل

ای گنهکاران! بشارت باد زهرا روز محشـر آوَرَد بهر شـفاعت دست‌های نازنینم تشنه لب در آب رفتم این سخن با خویش گفتم من چگونه آب نوشم شـاه را عطشـان بـبینم مشـک را پر کردم از آب بـا خودم گفتم که بایـد راه نزدیکی برای خیمه رفتن برگزینم راه نخلستان گرفتم لیک از شمشیر دشمن قطع شد دست علمگیر از یسار و از یمینم

پس فرو بارید...

پس فرو بارید بر او تیر تیز مشک شد بر حالت او اشک‌ریز آن چنان گریید بر او چشم مشک تا که چشم مشک خالی شد ز اشک

آب آبِ کودکان...

آب آبِ کودکان زد آتشم خجلت از سقّائی خود می‌کشم کاش در دشت بلا دریا نبود یا از اوّل نام من سقّا نبود

دست دگر

از من دو دست بر کمر و از تو بر زمین دست دگر کجاست که خاکی به سـر کنم از من دو دیده پر ز سرشک از تو پر ز خون چشم

دگر کجاست به حالت نظر کند از من خمیده قامت و از تو به روی خاک کو دیگری که اهل حرم را خبر کند حال من این چنین و تو را حال آن چنان بر گو چه چاره زینب خونین جگر کند؟

مزارت عشق را...

مزارت عشق را بی تاب کرده فلک را بنده‌ی سرداب کرده گواهی می‌دهد آن قبر کوچک که سقّا را خجالت آب کرده

حجّ و تقصیر

کربلا کعبه‌ی عشق است و من اندر احرام شد در این کعبه‌ی مقصود دو تا تقصیرم دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد چشم من دید از آن آب روان تصویرم باید این دیده و این دست کنم قربانی تا که تکمیل شود حجّ من و تقصیرم مادرم داد به من درس وفاداری را عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

طواف عبّاس

کام خشک و سینه آتش، دل کباب تشنه‌لب بیرون شد از دریای آب کام دل بگرفت از جام عطش بست بین آب، احرام عطش پیش پایی در همه موجود کرد رو به سوی کعبه‌ی مقصود کرد چون کمر او بر طواف عشق بست در طواف اولّش افتاد دست طوف دوّم در مطاف داورش از بغل افتاد دست دیگرش دور سوّم خون به جای اشک خورد تیر دشمن آمد و بر مشک خورد دور چارم داشت عزم ترک سر کرد پیش تیر جسم خود سپر دور پنجم از عمود آهنین گشت سرو قامتش نقش زمین گشت در دور ششم از تیغ تیز قطعه قطعه پاره پاره ریز ریز دور هفتم رفت از جسمش قرار دید در آغوش یار شد سراپا چشم، زخم پیکرش دید زهرا را به بالین سرش با زبان حال می‌گفتش بتول حَبَّذَا عبّاس من حَجَّت قبول

طبیب

دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد دیده بگشا که طبیبت سر بالین آمد دیده بر هم مَنِه ای سروِ به خون غلتیده تا نگویند حسین داغ برادر دیده دیده بگشای که طفلان همه غوغا دارند جرعه‌ی آب روان از تو تمنّا دارند

حضرت علی اکبر علیه السلام

مولودی

میلاد حضرت علی اکبر

امشب به شباب رهبر آمد میلاد علی اکبر آمد در ماه نبی علی عیان شد یا آمنه را پیمبر آمد یا فاطمه باز مجتبی زاد یا آن که حسین دیگر آمد خورشید حسین و ماه لیلا با چهره‌ی نورگستر آمد از گلبن سبز عشق و ایثار بوی گل و عود و عنبر آمد از مدح ملک بسی نکوتر از وصفِ بَشَر فراتر آمد در دامن کعبه‌ی ولایت امروز دو باره حیدر آمد عقلی که به دیده‌اش توان دید روحی که بود مصوّر آمد با دیدن او عزیز زهرا جان دگرش به پیکر آمد از دامن مادری مکرّم زیبا پسری مکرّم آمد آئینه‌ی روی احمد است این سر تا به قدم محمّد است این

شبیه پیغمبر

آن گل که از او جهان معطّر باشد سر تا به قدم شبه پیمبر باشد خواهی که گل محمّدی را بویی فرزند حسین، علی اکبر باشد

خواهی که ببینی...

خواهی که ببینی رخ پیغمبر را بنگر رخ زیبای علی اکبر را در منطق و خلق و خوی او می‌بینی با دیده‌ی جان، محمّدی دیگر را

امروز گلی شکفته...

امروز گلی شکفته از لیلا شد سیمای علی بن حسین پیدا شد جان‌ها به فدای او که در جانبازی سرمشق برای مردم دنیا شد

مصائب

حضرت علی اکبر

گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم نفس شمرده زدم از پِیَت پیاده دویدم محاسنم به روی دست بود و اشک به چشمم گهی ز جای پریدم گهی ز پای فتادم دلم به پیش تو، جان در فغان، دیده به قامت خدای داند و دل شاهدست من چه کشیدم ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم هنوز العطشت می‌زد آتشم که ز میدان صدای «یَا أَبَتَا»ی تو را دو باره شنیدم نه تیغ شمر مرا می‌کشد نه نیزه‌ی خولی زمانه کشت مرا لحظه‌ای که داغ تو دیدم سزد به غربت من هر جوان و پیر بگرید که شد به خون جوانم خضاب موی سفیدم کنار کشته‌ی تو با خدا معامله کردم نجات خلق جهان را به خونبهات خریدم بگو به نظم جهان‌سوز «میثم» این سخن از من که دست از همه شستم رضای دوست خریدم شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

حضرت علی اکبر

لشکر کوفه و شام استاده به تماشای شه و شهزاده شه روی نعش علی افتاده همه گویند حسین جان داده

زانوی ناز

پس بیامد شاه معشوق اَلَست بر سر نعش علی اکبر نشست چهرِ عالم تاب بنهادش به چهر شد جهان تار از قِران ماه و مهر سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت کای بالیده سروِ سرفراز این بیابان جای خواب ناز نیست ایمن از صیاد تیرانداز نیست تو سفر کردیّ و آسودی ز غم من در این وادی گرفتار أَلَم رفتی و بردی ز چشم باب خواب اکبرا بی تو جهان گردد خراب شعر از مرحوم نَیِّر تبریزی

بعد از تو...

بعد از تو خاک بر سر دنیا شود علی داغ غمت به سینه‌ی بابا شود علی از مرگ تو چگونه حرم را خبر کنم کز ماتمت به خیمه‌ها غوغا شود علی

سخت‌ترین وداع

او می‌رود دامن‌کشان، من زهر تنهائی چشان دیگر مپرس از دل نشان، کز دل نشانم می‌رود در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی

سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود من مانده‌ام مهجور از او، بیچاره و رنجور از او گویی که نیشی دور از او، در استخوانم می‌رود باز آی و بر چشمم نشین، ای دل‌سِتان نازنین! کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

چون که بالین...

چون که بالین پسر شاه شهیدان آمد بوسه زد بر لب خونین علی اکبر خویش اشک پر سوز حسین بن علی جاری شد چون که در لجّه‌ی خون دید گل احمر خویش

بدرقه‌ی اکبر

اکبرم یا رب می‌رود میدان عمّه می گیرد بر سرش قرآن از حرم با دسته‌های گل بیایید تا نثار مقدم اکبر نمایید ای علی جان ای علی جان ای علی جان (۲) این بود طاها این بود یاسین سروِ سرسبزِ باغ عِلّیین می‌زند زینب شانه بر مویش می‌زند بابا بوسه بر رویش بارالها این من و اشک روانم بارالها این تو و این هم جوانم ای علی جان! ای علی جان! ای علی جان! (۲) از حرم بیرون قرص ماه آمد یا پیمبر از خیمه‌ها آمد من بر او خوانم سوره‌ی یاسین عمّه می گوید «رَبّنا آمین!» جانب میدان علی اکبر آمد یا گل خونین باغ کوثر آمد ای علی جان! ای علی جان! ای علی جان! (۲)

ای جوانان همه...

ای جوانان همه با هم بیائید این جوان کشته را در بیابید وا وَیْلا (۳) من حسینم دگر اکبر ندارم سر به زانوی ماتم می گذارم وا وَیْلا (۳)

حضرت علی اصغر علیه السلام

مولودی

میلاد حضرت علی اصغر

یم عشق و وفا را گوهر آمد سپهر سرخ خون را اختر آمد نهال آرزوی کربلا- را به گلزار ولایت نو برآمد أمیرالمؤمنین چشم تو روشن ذبیحت را ذبیح دیگر آمد بنی هاشم! بنی هاشم! مبارک که میلاد علی اصغر آمد ذبیحان را ذبیح شیرخواره شهیدان را شهید دیگر آمد حسین بن علی را آخرین گل که شد تقدیم حی داور آمد جهان را لاله باران کرده این گل خزان‌ها را بهاران کرده این گل شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

مصائب

شاه در گفتار...

شاه در گفتار و کودک گرم خواب که ز نوک ناوَکش دادند آب بر سر دست پدر چون نوگلی دست و پا می‌زد به سان بلبلی یعنی ای جان پدر! شادان شدم در کَفَت قربانی داور شدم خود بده انصاف ای باب جلیل من ذبیحم یا ذبیح بن خلیل

حرمله بر دوش...

حرمله بر دوش بابا تازه خوابم برده بود بوسه‌ی زینب هم اکنون بر گلویم خورده بود از چه رو آتش زدی بر بوسه‌گاه عمّه‌ام غنچه‌ای پر پر نبودم کز عطش افسرده بود

طفل شش ماهه...

طفل شش ماهه تبسّم نکند پس چه کند؟ آن که بر مرگ زند خنده علی اصغر توست

پس ندا آمد...

پس ندا آمد بدو کای شهریار این رضیع خویش بر ما واگذار تا دهیمش شیر از پستان حور خوش بخوابانیمش اندر مهد نور

گر آب ندارد...

گر آب ندارد پدر مظلومم گر شیر ندارد مادر محزونم از آب گذشتم و نمی‌خواهم شیر بیرون بکشید تیر از حلقومم

امشب ای مردم...

امشب ای مردم غفلت زده! مهلت بدهید تا که حُر، سوی ره راست ز بیراهه شود اصغرم را بگذارید که تا فردا صبح سنّ قربان شدنش کامل و شش ماهه شود

صبح سعادت

چون حسین اصغر خود را بگرفت از زینب بوسه او را ز وفا بر لب چون شکّر زد سوی میدان به امیدی که کند سیرابش بردش و بانگ برآن فرقه‌ی بداختر زد در دل لشکر ظلمت بدرخشید مهی یا که در شام سیه صبح سعادت سر زد تشنه لب بود رضیع و عوض آب روان تیر بر حنجر او حرمله‌ی کافر زد گوش تا گوش علی چاك شد از ناوك تیر یا فلك تیر الم بر جگر حیدر زد رفت از خاطر زهرا غم محسن آن دم که در آغوش پدر اصغر او پر پر زد نه همین سوخت از آن واقعه جان ملکوت بلکه آتش به جنان بر دل پیغمبر زد

وا وَیْلا

اصغر اصغر اصغر، ای طوطی خاموشم تشنه تشنه تشنه جان داده در آغوشم وا وَیْلا وا وَیْلا وا وَیْلا آه و وا وَیْلا (۲) مادر مادر مادر، زد بوسه به روی تو من صورت خود شستم از خون گلوی تو وا وَیْلا وا وَیْلا وا وَیْلا آه و وا وَیْلا (۲) از خون گلوی خود قنداقه کفن کردی من گریه به تو کردم تو خنده به من کردی وا وَیْلا- وا وَیْلا وا وَیْلا آه و وا وَیْلا (۲) تو غربت من دیدی من داغ تو را دیدم در پشت حرم تنها بهر تو لَحَد چیدم وا وَیْلا وا وَیْلا وا وَیْلا آه و وا وَیْلا (۲)

ترسم ای لشکر...

ترسم ای لشکر بمیرد اصغرم داغی آید روی داغ اکبرم اوّل از آبی گلویش تر کنید وانگه اصغر از پی اکبر کنید

من باغبان عشقم...

من باغبان عشـقم و گل می‌فروشم آورده‌ام این غنچه را بر روی دوشم این آخرین یار من است آه و وا وَیْلا این مهر طومار من است آه و وا وَیْلا ای گل به روی باغبان خوش خنده کردی با یک نگه کُشتی مرا و زنده کردی

خیر مقدم علی...

خیر مقـدم علی اصـغر ز سـفر می‌آید «لَوْحَشَ اللّه که به همراه پدر می‌آید اگر از آب ندادند و مرا شـیر نبود نازنین حلق تو را طاقت این تیر نبود بلبل من سخنی، از چه زبان بسته شدی سفری بیش نرفتی که چنین خسته شدی

تشنه

از لب نی بشـنوم صوت تو را صوت «إِنِّی لَا أَرَی الْمَوْتَ» تو را پرچم زلفت رها در باد شد از شـمیمش کربلا ایجاد شد بلبلان چَهچَه ز مـاتم می‌زننـد روز و شب از کربلا دم می‌زننـد هر نظر بر غنچه‌ای تر می‌کننـد یادی از غوغای اصـغر می‌کننـد گفت بابا: بی برادر مانده‌ای بی کس و بی یار و یاور مانده‌ای خیز و اسـماعیل را آماده کن سـجده‌ی شـکری بر این سجّاده کن ای پدر حرف در گوش گیر خیز و این قنداقه در آغوش گیر خیز و با تعجیل میدانم ببر بر سر نعش شهیدانم ببر تشنه‌ام اما نَه برآب فرات آب می‌خواهم ولی آب حیات

اینکه روی دست...

اینکه روی دست من جان می‌دهـد جان خود در راه داور می‌دهد طُرفه قربانیِ حَیِّ داور است شـیر خوار من علی اصـغر است اوّل از آبی لبانش تر کنید بعد از آن اصغر پی اکبر کنید

حضرت علی اصغر

ای حرم کعبه‌ات ز حلقه به گوشـان وی دل دانـای تو زبان خموشان با تو که گفت از حسـین چشم بپوشان خاصّه در آن دم که اهل بیت خروشان نزدش با اصـغر آمدنـد معجّل گفتند این طفل کو چو بحر بجوشد نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشد اشک بپاشـد چنـان که خـاک بپوشـد رخ بخراشـد چنان که جان بخروشـد جز به کفی آب عقـده‌اش نشود حل هی به فغان خود ز گاهواره پراند مادر او هم زبان طفل ندانـد نه بوَدش شـیر تا به لب برسانـد نه بوَدش آب تا به رخ بفشاند مانده به تسـکین قلب اوست معطّل گاهی ناخن زند به سـینه‌ی مادر گاهی بی جان شود به دامن خواهر باری از ما گذشـته چاره‌ی اصـغر یا بِنِشانش شرار آه، چو آذر یا ببرش همرهت به جانب مقتل شه ز حَرَمخانه‌اش ربود و روان شـد پیرِ خرد هم عنان بخت جوان شد زین پدر و زان پسـر به لرزه جهان شـد آمد و آورد هر طرف نگران شد تا به که سازد حقوق خویش مدلّل گفت که ای قوم روح پیکرم این است ثانی حیدر، علی اصـغرم این است آن همه اصـغر بُدنـد اکبرم این است حجّت کبرای روز محشـرم این است رحمی کش حـال بر فنـاست محوّل او که بـدین کودکی گناه نـدارد یا که سرِ رزم این سـپاه نـدارد بلکه بس افسـرده است و آه نـدارد جای دهید آن که را پناه ندارد پیش کز ایزد بَریـد کیفر اکمل تا که از آن قوم از سـعادت محروم حرمله‌اش تیر کینه رانـد به حلقوم حلق وُرا خست و جست بر شه مظلوم وز شـه مظلوم آن سه شعبه‌ی مسموم رد شد و سر زد ز قلب احمد مرسل شعر از مرحوم جیحون یزدی

حضرت علی اصغر

باغ می‌سوزد در آتش ای دریغا آب نیست فصل بی‌آبی است امّا کودکان را تاب نیست هفت بار آمد صفا و مروه هاجر، آب جست من که در هر خیمه رفتم ای دریغا آب نیست بانگ «هَلْ مِنْ ناصِرٍ» من بی جواب است ای دریغ در میان خیمه‌ها لبّیکی از اصحاب نیست ای همایِ آسمان‌پیمایِ من با من بیا جز تو دیگر تشنه‌ی وصلی در این محراب نیست هیچ می‌دانی ترا از شیر می‌باید گرفت گر چه می‌دانم گلوی نازکت را تاب نیست

ذبح اکبر

ألا اهل حرم من از یمِ خون گوهر آوردم فروزان اختری از مهر تابان بهتر آوردم گلو پاره، بدن گلگون، دَهَن خونین، دو لب خندان گل از بهر سکینه در عزای اکبر آوردم دل پیغمبر و چشم علی و فاطمه روشن که با خود محسنی دیگر برای مادر آوردم جوانان اکبرم را با هم آوردند از میدان ولی من خود به تنهایی علی اصغر آوردم نمی‌گویم که تیر حرمله با او چه‌ها می‌کرد همی‌گویم که من صید بریده حنجر آوردم مبادا اصغرش خوانید نامش اصغر است امّا به خون اکبرم سوگند ذبح اکبر آوردم شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

خون حلقت را...

خون حلقت را امانت می‌دهم بر امین بی‌خیانت می‌دهم تا به هنگام قیام آید به کار در حضور حضرت پروردگار

اوج عشق

هان بیا ای کودک دل خسته‌ام مرغک لب تشنه‌ی پَر بسته‌ام تا به اوج عشق پروازت دهم نیک فرجامی به آغازت دهم طفل ما از عشق کی بیگانه است بچه‌ی پروانه هم پروانه است پس در آغوشش چو جان بگرفت تنگ بُرد او را جانب میدانِ جنگ

همراز

غم مخور ای آخرین سرباز من غم مخور ای بهترین همراز من غم مخور ای کودک خاموش من قتلگاهت می‌شود آغوش من غم مخور ای کودک دُردی‌کشم من خودم تیر از گلویت می‌کشم در حرم زاری مکن از بهر آب که خجالت می‌کشم من از رَباب می‌روم تا آنکه سیرابت کنم با خَدَنگ حرمله خوابت کنم

صید حرم

دست جفای حرمله یا رب قلم شود کز تیر او شهادت اصغر رقم شود صیاد سنگ‌دل که دو دستش بریده باد راضی چرا به به کشتن صید حرم شود؟ گیرم حسین کشته شود ز انتقام پدر اصغر چه کرده تا که بر او این ستم شود یک جرعه آب گر به علی اصغرم رسد از آب این شریعه خدایا چه کم شود؟ شعر از سید رضا مؤید خراسانی

میهمان

گل بودی ناگهان خزان گشتی جان بودی سوی مُلک جان رفتی ای مرغ من از چه ز آشیان رفتی اِستاره شدی به آسمان رفتی ای مرغک تیر خورده در دستم لب تشنه و حلق خون‌فشان رفتی بودی دو سه روز میهمان ما را ناخورده غذای میزبان رفتی

حضرت مسلم علیه السلام

مصائب

غریبانه

شده دیدنی حال آشفته‌ام به هر کوچه من «یا حسین» گفته‌ام کجایی طبیبم!؟ غریبم! غریبم! حسین جان حسین! (۲) دلم را غریبانه بشکسته‌اند در خانه بر روی من بسته‌اند کسی را ندارم خزان شد بهارم حسین جان حسین! (۲) به هر کوچه آواره شد میهمان گرفته دو دست مرا ریسمان منم سر به دیوار، روم سوی بازار، حسین جان حسین! (۲) چه گویم من از مردمان دو رنگ چه گویم من از بام و باران سنگ بیا کن نظاره به دارالاماره، حسین جان حسین! (۲) تو ای کوفه از من بسوزان جگر ولی پیش من نام زینب مبر دو دستش مبندی به اشکش نخندی حسین جان حسین! (۲)

مهمان کوفیان

بیا در کوچه‌ها حال مرا امشب تماشا کن برای میهمان کوفیان جایی مهیا کن چو شمعی در ره عشقت سراپا سوختم خود را بیا پروانه‌ی سربازی‌ام امشب تو امضا کن اگر می‌خواستی اکنون ببینی میهمانت را بیا بازار قصّابان مرا آنجا تماشا کن

به عشق روی...

به عشق روی توام می‌کُشند؛ غوغایی است بیا به بام نظر کن عجب تماشایی است

حضرت مسلم علیه السلام

عشقت آخر بدنم را به سر دار کشید تن پاکم به سوی کوچه و بازار کشید نیست جرم من غمدیده به جز عشق حسین عشق بین عشق که آخر به کجا کار کشید قصّه‌ی عشق تو با خونِ دل امضا کردم باید از پرده برون جمله‌ی اسرار کشید

سفیر غریب

شب است و بر روی من ز جفا اهل کوفه چرا بسته درها را که سوزانَد زین شراره غم، هم دل من و هم قلب زهرا را دل تنگم عقده‌ها دارد از این مردم شکوه‌ها دارد (۲) یکی رفته گوشه‌ای به کمین تا ز کین ز پی قتل من خیزد یکی رفته از جفا و ستم آتش از لب بام بر سرم ریزد دل تنگم عقده‌ها دارد از این مردم شکوه‌ها دارد (۲) میا کوفه ای حسین غریب کوفه مثل علی بسته دستم را نه تنها بسته دو دست مرا بسته در یم خون چشم مستم را دل تنگم عقده‌ها دارد از این مردم شکوه‌ها دارد (۲) گرفتم از چشم طفلان خود کنم پنهان اشک و آهم را نمی‌دانم در کجا ببرم این دو دسته گل بی پناهم را دل تنگم عقده‌ها دارد از این مردم شکوه‌ها دارد (۲)

حضرت قاسم علیه السلام

مصائب

قاسم بن الحسن

من که جویای سعادت هستم تشنه‌ی جام شهادت هستم آن زمانی که عمو می‌دیدم رخ نهادی تو به روی پسرت من هم از دور نظر می‌کردم ای عمو یاد پدر می‌کردم تو که چون تاج سر من بودی تو به جای پدر من بودی ای عمو زود بیا بر سر من خون گرفته همه‌ی پیکر من

کاش نمی دید...

کاش نمی دید عمو پیکرت تا ببرد هدیه بر مادرت کاش نمی دید تو را این چنین جان دهی و پای زنی بر زمین

نونهال

قاسمم من نونهال مجتبی نور چشمان علی مرتضی ای عمو جانم عمو جانم عمو (۲) اذن رفتن سوی میدانم بده حکم رفتن سوی جانانم بده ای عمو جانم عمو جانم عمو (۲) مرگ اگر در راه دین و رهبر است این چنین مرگ از عسل شیرین‌تر است ای عمو جانم عمو جانم عمو (۲) چون ندای ارجعی از حق شنید قامت رعنای او در خون تپید ای عمو جانم عمو جانم عمو (۲) ناگهان از جبهه آمد این ندا ای عمو جانم به امدادم بیا ای عمو جانم عمو جانم عمو (۲)

حضرت عبدالله بن الحسن علیه السلام

مصائب

عبدالله بن الحسن

یکی درّ یتیم از رشته‌ی عشق بیامد تا که گردد کشته‌ی عشق به چرخ دلبری بُد اولین ماه به مُلکِ عشق بابش دوّمین شاه به عجز و لابه با نیکو بیانی یتیم آسا به صد شیرین زبانی به خاک پای آن شه سود رخسار بگفت ای از تو پیدا عرش دادار غم بی یاریت ای داور داد! مرا درد یتیمی بُرد از یاد

جان گرامی

گفت ای جان گرامی به کجا آمده‌ای؟ تیر می‌بارد از این قوم چرا آمده‌ای؟ گفت شه زاده که: از راه وفا آمده‌ام جان عمو به سلام شهدا آمده‌ام آمدم از تو سراغ علی اکبر گیرم تیر کین از گلوی نازک اصغر گیرم آمدم سایه‌ی نخل قد اکبر باشم بر جنان آیم و هم‌بازی اصغر باشم

حضرت رقیهٔ علیها السلام

مصائب

نگاه

ای شهید بی‌کفن ای پدر! از قتلگاه دختر مظلومه و خواهرت را کن نگاه آن یکی در ناله و آن پریشان کرده مو دختری بر سر زند، دختری سیلی به رو کاش بگذارد عدو تا به مقتل رو کنم لاله‌ها را یک به یک بار دیگر بو کنم از کنار پیکرت دیده گریان می‌روم

با جوانان آمدم بی جوانان می‌روم

ای خصم دَدمنش...

ای خصم دَدمنش تو مزن تازیانه‌ام من از کنار کشته‌ی بابا نمی‌روم من با علی اکبر و عبّاس آمدم از این دیار بی‌کسی و تنها نمی‌روم تن‌ها به روی خاک چنین مانده بی کفن در شام و کوفه همره سرها نمی‌روم سیلی مزن به صورتم ای شمر بی حیا من بی علی اکبرِ لیلا نمی‌روم

بابا چرا سر...

بابا چرا سر از خاک یک لحظه بر نداری حق داری ای پدر جان زیرا که سر نداری ما را سوار کردند با ضرب تازیانه بابا مگر تو با ما عزم سفر داری

حضرت رقیه علیهاالسّلام

بگفت ای سرور و سالار اسلام ز قتلت مر مرا روز است چون شام پدر بعد از تو محنتها کشیدم بیابان‌ها و صحراها دویدم همی‌گفتندْمان در کوفه و شام که اینان خارجند از دین اسلام مرا بعد از تو ای شاه یگانه! پرستاری نبُد جز تازیانه ز کَعْب نیزه و از ضربِ سیلی تنم چون آسمان گشته است نیلی بدان سر، جمله آن جور و ستمها بیابان‌گردی و درد و ألم‌ها بیان کرد و بگفت ای شاه محشر تو بر گو، کی بریدت سر ز پیکر؟ مرا در خُردسالی دربدر کرد اسیر و دستگیر و بی پدر کرد

اشک روان

اگر خواهی کنون بینی وفای دختر خود را به زیر پای مرکب ای پدر افکن سر خود را نهان از چشم طفلان آمدم گیرم سر راهت که گیری در بغل یک بار دیگر دختر خود را اگر نازی کند دختر خریدارش بود بابا بزرگی کن ببوس این دختر کوچکتر خود را مرا یک حرف باشد با تو آن هم از عطش مُردَم برو در علقمه فرمان بده آب‌آورِ خود را به گهواره نظر انداختم دیدم بود خالی کجا بردی نیاوردی علی اصغر خود را به دنبال مسافر آب می‌پاشند کو آبی کنم ناچار دنبالت روان اشکِ تر خود را لبم از تشنگی خشک است و جوهر در صدایم نیست برو در علقمه فرمان بده آب‌آورِ خود را میان خیمه می‌دیدم؛ گلویت عمّه می‌بوسد مگر آماده کردی بهر خنجر، حنجر خود را؟

قبله‌ی دل

جغدِ دلم خرابه‌ی شام آرزو کند تا با سه ساله دخترکی گفتگو کند آن کعبه‌ای که قبله‌ی ارباب حاجت است حاجت‌رواست هر که بر آن قبله رو کند تاریکی خرابه و با چشم اشکبار با رأسِ باب شِکوِه ز جورِ عدو کند از بس که بود محو جمال رخ پدر دیگر نشد که یاد ز فرق عمو کند خونین چو دید رأس پدر را رقیه خواست با اشک خویش خون ز رخش شستشو کند ناگه ز شوق، هدیه به شه کرد جان خویش تا پیروی ز اصغر گلگون گلو کند خوابید در خرابه که بنیاد ظلم را با ناله‌ی یتیمی خود زیر و رو کند

زائرین قبر من...

زائرین قبر من! این شام عبرت‌خانه است مدفنم آباد و قبر دشمنم ویرانه است محو شد آثار او، تابنده شد آثار من ذلّت او، عزّت من

هر دو جاویدانه است

چراغ شب

مرا که دانه‌ی اشک است دانه لازم نیست به ناله انس گرفتم تو را نه لازم نیست مرا ز مُلکِ جهان گوشه‌ی خرابه بس است به بلبلی که اسیرست لانه لازم نیست ز اشک دیده به خاک خرابه بنوشتم به طفل خانه به دوش آشیانه لازم نیست عدو بهانه گرفت و زد به او گفتم بزن مرا که یتیمم بهانه لازم نیست نشان آبله و سنگ و کَعْب نی کافی است دگر به لاله‌ی رویم، نشانه لازم نیست به سنگ قبر منِ بی گناه بنویسید اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست محبّتت خجلم کرده، عمّه دست بدار برای زلفِ به خون شسته، شانه لازم نیست به کودکی که چراغ شبش سر پدرست دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست وجود سوزد از این شعله تا ابد «میثم» سرودن غم آن نازدانه لازم نیست شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

نوحه عزاداری

حقّ قرآن را به نوکّ نی ادا کردی حسین بر فراز نیزه‌ها یادِ خدا کردی حسین قصّه‌ی بی آبیت آتش به جانم می‌زند نیزه‌دارت دم به دم زخم زبانم می‌زند ای امیر کاروان! یا حسین! قرآن بخوان عمّه! بابا نوکّ نی قرآن تلاوت می‌کند این سر بُبْریده از ما رفعِ تهمت می‌کند گرگ‌های کوفه در کرب و بلا چنگت زدند از چه دیگر بر فراز نیزه‌ها سنگت زدند ای امیر کاروان یا حسین قر آن بخوان

مرغ گرفتار

مبریدم که در این دشت مرا کاری هست گل اگر نیست ولی صحنه‌ی گلزاری هست ساربانان مزنید این همه آواز رحیل آخر این قافله را قافله سالاری هست گریه‌ی من به سر نعش پدر بیجا نیست یوسف آن جا که بود گرمی بازاری هست ای پدر! هیچ مپرسی که در این انجمنت بال و پر سوخته‌ای، مرغ گرفتاری هست

مهمان

آمدی گوشه‌ی ویران چه عجب زده‌ای سر به یتیمان چه عجب تو مپندار که مهمان منی به خدا خوب‌تر از جان منی بس که از جور فلک دلگیرم اوّل عمر ز عمرم سیرم دل دختر به پدر خوش باشد مهربانی ز دو سر خوش باشد بعد از این ناز برای که کنم؟ جا به دامان وفای که کنم؟ اشک چشم من اگر بگذارد درد دلهام شنیدن دارد گرچه در دامن زینب بودم تا سحر یاد تو هر شب بودم گر نمی‌کرد به جان امدادم از غم هجر تو جان می‌دادم امشب از روی تو مهمان خجلم از پذیرایی خود منفعلم مژده عمّه! که پدر آمده است رفته با پا و به سر آمده است دیدنی گوشه‌ی ویرانه شده جمع، شمع و گل و پروانه شده که به پیشانی تو سنگ زده؟ که ز خون بر رخ تو رنگ زده؟ کاش ای کاش به جای سرِ تو می‌بریدند سر دختر تو شعر از علی انسانی

ای سری که

ای سری که بر نیزه همچو ماه تابانی سرور شهیدانی، سرور شهیدانی من که خسته‌ام بابا، دل شکسته‌ام بابا چون ز گلبن باغت تازه رسته‌ام بابا روی نیزه از دختر می‌کنی نگهبانی سرور شهیدانی، سرور شهیدانی

درد دل

روزی که من از ناقه افتادم و غش کردم بابا تو کجا بودی؟ از من تو جدا بودی؟ روزی که تو از ناقه افتادی و غش کردی من بر سر نی بودم کی از تو جدا بودم روزی که مرا دشمن اظهار کنیزی کرد بابا تو کجا بودی از من تو جدا بودی روزی که تو را دشمن اظهار کنیزی کرد بر تشت طلا بودم کی از تو جدا بودم

دست عدو بزرگتر...

دست عدو بزرگتر از صورت من بود یک ضربه زد تمام رُخَم را سیاه کرد

کودکی را که...

کودکی را که پدر در سفرست دائما دیده‌ی او سوی دَرَست هر ندائی که ز در می‌آید به گمانش که پدر می‌آید

سر نورانی

عمّه! بیا گم شده پیدا شده کنج خرابه شب یلدا شده مژده که بابا ز سفر آمده شام رقیه به سحر آمده کیستی ای سر ز کجا آمدی این دل شب خانه‌ی ما آمدی گلشن روی تو عجب با صفاست ای سر پر خون! بدنت در کجاست؟ من به فدای سر نورانیت سنگ جفا زد که به پیشانیت؟ بس که دویدم عقب قافله پای من از ره شده پر آبله

یاران حسین علیه السلام

مدایح

یاران حسین

مرحبا همّت قومی که چو دلبر گیرند به جز از دلبر خود از همه دل بر گیرند به سر کوی وفا از سر هستی گذرند جان فدا کرده که تا هستی دیگر گیرند ای خوش آن قوم که در معرکه‌ی کرب و بلا سر سپردند که از حق، سر و افسر گیرند چشم از دار فنا بسته بدان فکر و خیال که به اقلیم وفا زندگی از سر گیرند همه جان‌ها به فداشان که به یک دادن جان تاج شاهنشهی از خسرو و قیصر گیرند به لبِ آب روان تشنه‌لبان جان دادند تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند دفتری را که به نام شهدا ثبت کنند نام هفتاد و دو تن زینت دفتر گیرند که جز این طایفه هرگز نشنیدم قومی امتیاز از همه مردان هنرور گیرند «ذاکر» از پای فتاده است ز بس کرده گناه مگر این طایفه دستش صف محشر گیرند شعر از عباس حسینی جوهری (ذاکر) ۲۱۶ / با کاروان عشق با کاروان عشق / ۱۵۳ با کاروان عشق / ۲۴۱ ۲۴۰ / با کاروان عشق ۲۴۶ / با کاروان عشق با کاروان عشق / ۲۵۳

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر

اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که

لایق اوست، به آنها ضـمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یـک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینوایی ضـعیف را دارد و تو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مـؤمنی بینـوا و ضـعیف از پیروان مـا را دارد، امّـا تـو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشـایی که آن بینـوا، خـود را بِـدان، نگـاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شـکند؟». [سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنـده کنـد و از کفر به ایمـان، ارشـاد کنـد، گویی همه مردم را زنـده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشـیرهای تیز بکشد». مسـند زید: امام حسـین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹